

شماره ۵۰

فروردین
ماه ۱۴۰۳

فصلنامه زلال چشمه ساران

تحقیقی ، پژوهشی ، آموزشی ، خبری





سید
محمد حسین
میرمحمدی نماینده دوره
نهم خوانسار و گلپایگان



دکتر علی
بختیار
نماینده دوره دهم خوانسار و
گلپایگان



دکتر سید
مسعود خاتمی
نماینده دوره یازدهم خوانسار و
گلپایگان

نتایج
انتخابات دوازدهمین دوره مجلس
شورای اسلامی خوانسار و گلپایگان

| ردیف | نام نامزد | نام رأی دهنده |
|------|---|---------------|
| ۱-۱ | خانم گلگون سعیدی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲ | آقای سیدمحمدحسین محمدحسینی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳ | آقای سیدمحمدحسین سیدمحمدحسین ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴ | آقای حسن محمدحسین محمدحسین ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۵ | آقای پرویز ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۶ | خانم سیده گوهر عیوبعلی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۷ | خانم سیدماهور آقایی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۸ | آقای عباس جعفری ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۹ | آقای سیدمحمدحسین سیدمحمدحسین ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۰ | آقای حسن محمدحسین محمدحسین ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۱ | آقای اسماعیل شافعی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۲ | آقای سیدمحمدحسین سیدمحمدحسین ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۳ | خانم محبوبه حاجی علی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۴ | آقای احمد عسکری ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۵ | آقای بهرام خرم ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۶ | آقای محمد باقری ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۷ | آقای امیرمحمدحسین حاجی علی ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۸ | آقای سید محمد سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۱۹ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۰ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۱ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۲ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۳ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۴ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۵ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۶ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۷ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۸ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۲۹ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۰ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۱ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۲ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۳ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۴ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۵ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۶ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۷ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۸ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۳۹ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۰ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۱ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۲ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۳ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۴ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۵ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۶ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۷ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۸ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۴۹ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |
| ۱-۵۰ | آقای سید سعید سعید ۱۵ مهر خرداد ۱۳۵۲ رازی | |



دکتر سید
مسعود خاتمی
منتخب مردم برای نمایندگی دوره دوازدهم
خوانسار و گلپایگان

فهرست مطالب

- ۴..... هفتمین سالگرد رحلت
 ۵..... هفتمین سالگرد رحلت
 ۶..... هفتمین سالگرد رحلت
 ۷..... صندوق قرض الحسنه
 ۸..... شاعر : محمد حسین ناطقی
 ۹..... شاعران معاصر خوانساری
 ۱۰..... شاعران معاصر خوانساری
 ۱۱..... شاعران معاصر خوانساری
 ۱۲..... انتخابات مجلس شورای اسلامی
 ۱۳..... انتخابات مجلس شورای اسلامی
 ۱۴..... اشعاری از شاعران شهیر
 ۱۵..... اشعاری از شاعران شهیر
 ۱۶..... قصیده غدیریه
 ۱۷..... سرود عید غدیر
 ۱۸..... سرود عید غدیر
 ۲۰..... میلاد حضرت زهرا «ع»
 ۲۲..... سروده عاشورایی گویش خوانساری
 ۲۳..... سروده عاشورایی گویش خوانساری
 ۲۴..... شاعران معاصر خوانساری
 ۲۵..... نکته های ظریف
 ۲۶..... نکته های ظریف
 ۲۷..... ضرب المثل و نکته ظریف
 ۲۸..... ضرب المثل ها
 ۲۹..... ضرب المثل و نکته ظریف
 ۳۰..... ضرب المثل و نکته ظریف
 ۳۱..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۲..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۳..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۴..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۵..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۶..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۷..... اشعار سید محمد وهّاج
 ۳۸..... دانش های زبانی
 ۳۹..... دانش های زبانی



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۵۰ - انتشار فروردین ماه ۱۴۰۳

الکترونیک - غیر برخط

تحقیقی، آموزشی، خبری

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری

گرافیک و صفحه آرایی:

انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زالال چشمه ساران: فصلنامه ای است «تحقیقی، آموزشی، خبری» که سروده ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های دیگران، زیرنویس ها منابع شامل: «نام اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده نویسنده است.

جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد

تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷۴۲۱۳

کد پستی: ۱۸۴۵۳-۸۷۹۱۸

پست الکترونیکی:

e-mai:Zolalecheshmeh@gmail.com

هفتمین سالگرد رحلت حضرت آیت الله حاج سید مهدی ابن الرضا «ره»



وقف دین

عنوان مجموعه صوتی تصویری بود که در همایش هفتمین سالگرد آیت ا. سید مهدی ابن الرضا به سمع و نظر مدعوین رسید؛ رنگی که حاج آقا مهدی ابن الرضا را با آن می شناسند رنگ دین و قرآن و عترت است آیت الله سید مهدی ابن الرضا، آیت الله حاج سید محمدعلی ابن الرضا، آیت الله حاج سید محمود ابن الرضا، و سایر عالمان این دیار بر این باور بودند که دین مردم خوانسار باید سر سبز تر از شهر خوانسار باشد براین باور بودند که

دین مردم همزاد و همراه سنت های حسنه ای است که میراث ماندگار گذشتگان است. حاج آقا مهدی اینگونه می اندیشید که اگر روزی نبض وقف و نذر در این شهر نزند قلب شعائر از تپش می افتد و از خوانسار جز کالبدی مرده و خزان زده بر صفحه روزگار باقی نخواهد ماند. گویی در نگاه او، وقف به رنگ آب و آسمان بود رنگی ثابت و استوار. وقف، جاری همیشه در زمین و جاودان و باران زا چون آسمان، او در این اندیشه بود که هر کس باید به تکلیف خودش عمل کند و هر چیز باید جای خودش قرار بگیرد موقوفات هم باید با همان نیات واقف احیا شود او معتقد بود اگر آب چشمه ای وقف روشنایی چراغی است و اگر گندم مزرعه ای وقف سفره ای است تعدی به این حریم ظلمی است به واقف، که به امید بخشیده شدنش در آخرت بذر آن را در دنیا کاشته است. از منظر او این ظلم فردی نبود بلکه ظلمی اجتماعی بود ظلمی بود به نسل امروز و فردا. او زنده کردن موقوفات را بابتی در اجرای عدالت دینی و انسانی می دانست از همین جا بود که دوست داشت حریم مساجد، حسینیه ها، مزارع موقوفه، مدارس حفظ شود و حتی حرمت قبرستان ها حفظ شود در نگاه او برداشتن سنگ قبری بی نصیب کردن صاحب قبر از فاتحه بود و تعدی و تجاوز به آرامستان، ظلم به حریم مومنین بود. از نگاه او مطالبه گری از نهادهای و ادارات و مسئولین و مردم که به محدوده موقوفات وارد شده بودند قبل از آنکه تکلیف دینی باشد امری اجتماعی انسانی و در مسیر احقاق حق مردم بود. خوانسار شهادت می دهد که آیت الله ابن الرضا، هرگز چیزی برای خودش نخواست و سندی به نام خود نزد و هرگز در خود باقی نماند قبل از آنکه دیگران را به حرکت فراخواند، خود حرکت می کرد او تجسم جاری شدن در زمین و جاودانه شدن در آسمان بود او خود را در مسیر الی ا. وقف دین و مردم کرده بود. اعتقاد داشت که واقف با وقف بخشی از دارائی اش برای آبادی و آبادانی، بخشی از وجود خود را در راه خدا آزاد می سازد و با این آزاد سازی پلی میان ملک و ملکوت می زند. همین نگاه او به وقف او را به میدانی کشانید که کمتر کسی جرأت داشت وارد شود. او به سادگی می توانست گوشه عافیت و عزلت برگزیند و خودش را از میدان طعنه و سرزنش و ناسزا برهاند و در اطاق کوچک خانه اش قدیس زمانه شود.

او عالم ربانی بود که درد دین و مردم داشت حتی درد آنانکه در قبرستان آرمیده اند او دوست داشت ، آنکه زمین وقفی را غصب کرده با آزاد کردنش خود را از آتش آخرت آزاد کند . دوست داشت فرهنگ وقف چنان در کوچه خیابان های خوانسار جاری شود که هرکس حتی به اندازه وقف خشتی یا درختی آخرت خود را آباد کند او با تمام زهدش هرگز نمی خواست مانند زاهدان طالب بهشت برای خودش باشد . فکر حتی معذب شدن مسلمان در قیامت به خاطر غصب وقفی او را پریشان می کرد فکر اقامه حقی یا امر خیری که راه را برای بهشتی شدن هموار می ساخت او را خوشحال می ساخت .

از روزی که خود را وقف دین و مردم کرد فرهنگ وقف با نام او گره خورد و ملجا واقفان خیر شد او در مسیر احیای موقوفات چنان بی اعتنا از کنار دنیا گذشت که راضی نشد به اندازه قبری ، زمینی از این شهر را به خود اختصاص دهد .

سلام بر او در آن روزی که در قم در جوار حرم کریمه اهل بیت « ع » خود را وقف دین نمود ویا روزی که در خوانسار و در مدرسه حضرت ولی عصر « عج » حوزه علمیه را به میز خدمت به مردم تبدیل کرد یا روزی که در نجف اشرف در سایه مرقد مطهر مولایش امیر المومنین علی « ع » با کارنامه ای از خدمت به دین و مردم در وادی السلام آرام گرفت.

سخنان حجت الاسلام والمسلمین سید محمد آقامیری

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ « از میان بندگان او تنها دانشمندان (ربانی) خشیت الهی دارند »

کلمات معصومین را مطالعه و لحاظ کردم به این نتیجه رسیدم که خشیت الهی مقامی است که پیوندی با علم دارد و یک خوف صرف نیست ، بلکه خوفی است همراه شرمساری و حیا ، که همراه با تعظیم و برخاسته از علم و آگاهی است.

سال های آخر عمر حاج آقا مهدی ابن الرضا « ره » ، یکی از روزهای ایام فاطمیه محضر ایشان مشرف بودیم ، رفتیم حسینیه ، خیمه ای که هر سال برپا می کردند برپا شده بود و مراسم فاطمیه در حال برگزاری بود . من آن خشیت و خوف را همراه با شرمساری که در وجود ایشان تالو می کرد به چشمان خود دیدم.

در روایت شریفه حضرت علی ابن موسی الرضا « ع » بحث لطیف و ظریفی وجود دارد که می تواند یکی از مصادیقش حضرت آیت .. حاج سید مهدی ابن الرضا « ره » باشند :

« رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا » ، فَقُلْتُ لَهُ: «فَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟» قَالَ: «يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا».

خداوند، رحمت کند آن بنده ای را که امر ما را زنده کند!». گفتم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: «علوم ما را فراگیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی های گفتار ما را می دانستند، از ما پیروی می کردند.

یکی از شاخصه هایی که حضرت آیت .. حاج سید مهدی ابن الرضا داشتند احیای علوم اهل بیت بود و تأسیس مدرسه علمیه فاخری که مشابهنش کمتر هست ، یک مجال و فرصتی است برای احیای معارف اهل بیت « ع » که به دست پر برکت این عالم جلیل القدر اتفاق افتاده است و ان شا الله به برکت وجود فرزندان ایشان این امر خیر به قوت تمام ادامه خواهد داشت .

در ابتدای کتاب وقف و تحریر الوسیلة حضرت امام «ره» روایتی آورده شده است که این روایت در اصول کافی وجود دارد. اتفاقاً من این روایت را با مرحوم آیت الله ابن الرضا، منطبق کردم، دریافتم که انطباق خیلی درست و زیبایی است:

«قال ليس يتبع الرجل بعد موتِه من الأجر إلا ثلاثُ خصال: صدقةُ أجراءها في حياته فهي تجرى بعد موتِه إلى يوم القيامة، صدقةُ موقوفة لا تُورث، أو سنَّة هدى سنَّها و كان يعمل بها و عمل بها من بعده غيره، أو ولد صالح يستغفر له .

حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: «انسان پس از مرگ پاداشی را دریافت نمی‌کند جز یکی از این سه چیز را: صدقه‌ای را که در زمان حیات بنا کند، ثواب چنین صدقه‌ای تا قیامت به او خواهد رسید، ملکی را وقف امور خیریه کند، سنت خوب و هدایت کننده‌ای را پایه‌گذاری کند که دیگران از آن پیروی کنند، و فرزند صالحی را به یادگار بگذارد که برایش طلب مغفرت کند.»

اقدامات اجتماعی، توسعه مساجد و اماکن مذهبی و عنایت به بقاع متبرکه، غیر از آنکه ثواب احترام به خاندان پیامبر را دارد. کانونی برای توسعه مکتب اهل بیت است و قطعاً کسی که باعث و بانی احیای موقوفات شود در حسنات جاریه آن سهیم خواهد بود و حضرت آیت الله ابن الرضا یکی از کسانی بوده است که به قطعیت می‌توان گفت؛ بعد از مرگ از اجر و پاداش معنوی این اقدامات بهره‌ها خواهد برد.

اگر عزاداری خوانسار نسبت به شهرهای دیگر شاخص و با عظمت دیده می‌شود می‌توان آن را نتیجه دغدغه و همت عالی علمایی همچون حضرت آیت الله ابن الرضا «ره» دانست علمایی که با خلوص نیت مردم را دور خودشان جمع می‌کردند و به احیای شعائر دینی می‌پرداختند.

سه تا فرزند برومند از ایشان به یادگار مانده‌اند که هم در اینجا هم در قم به دعای پدر و تبعیت از ایشان فعالیت‌های بسیار موفقی دارند و برای آن مرحوم استغفار می‌کنند. اگر قرار بود که حاج آقامهدی ابن الرضا اهل صلح نباشند بسیاری از این اتفاقات نمی‌افتاد من شنیدم که برخی از اقلیت‌هایی که در خوانسار زندگی می‌کردند مسائل و مشکلاتشان را پیش ایشان می‌بردند و مسائل و مشکلاتشان را به عنوان معتمد با ایشان در میان می‌گذاشتند.

تا سال ۱۲۹۰ «ثبت اسناد و املاک - ثبت احوال - ثبت موقوفات» در دست علمای بلاد بوده و اداره موقوفات بلاد اسلامی دست علمای بلاد بوده است و مردم به طور طبیعی به علمای بلاد مراجعه می‌کردند.

حاج سید احمد صفایی از علمای بزرگ خوانسار مولف کتاب ارزشمند کشف الاستار عن وجه کتب الاسفار، وقتی از نجف می‌آیند و تا آخر عمر در خوانسار سکونت می‌کنند. مورد وثوق مردم بودند بسیاری از عقدنامه‌ها و اسناد املاک و موقوفات به خط ایشان ثبت و ضبط می‌شود.

در سال ۱۳۰۰ محمد علی فروغی اولین نخست وزیر پهلوی اول این سه امر مهم را از دست علمای بلاد می‌گیرد و با ایجاد ادارات «ثبت اسناد و املاک - ثبت احوال - اوقاف» این موضوعات را از دست علما خارج می‌سازند.

پنجابمین ساکرتائیس صندوق قرض الحسنه حضرت ولی عصر «عج»

۱۴۰۲/۱۱/۴ هـ ش ۱۲ رجب ۱۴۴۵ هـ ق

آیت .. سید مهدی ابن الرضا «ره» در سال های آغازین دهه پنجاه حوزه علمیه حضرت ولی عصر «عج» را در دفتر ثبت شرکت های غیر انتفاعی به ثبت رساندند و برای نظارت عالیه از آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری درخواست نمودند به عنوان مؤسس معظم نظارت عالیه داشته باشند ، ایشان در وکالتی رسمی آیت الله حاج سید محمد علی ابن الرضا را به عنوان نماینده تام الاختیار تعیین نمودند .

آیت .. سید مهدی ابن الرضا «ره» همزمان با تأسیس حوزه علمیه حضرت ولی عصر «عج» سه مرکز دیگر را تحت پوشش حوزه قرار دادند : (۱- صندوق قرض الحسنه حضرت ولی عصر «عج» خوانسار «تأسیس ۱۳۵۳» ۲- صندوق قرض الحسنه حضرت ولی عصر «عج» تهران «تأسیس ۱۳۸۵» ۳- موسسه خیریه حضرت ولی عصر «عج» جهت کمک به ایتم و مستمندان که دفتر اصلی آن در تهران بوده و شعبه آن در خوانسار فعالیت می کند) . در چهاردهمین جلسه هیئت مدیره «در تاریخ ۱۳۵۳/۴/۱۵» که با حضور مؤسس معظم حضرت آیت الله حاج سید احمد خوانساری تشکیل شد تصمیم گرفتند جلسه ای با نمایندگان هیئت مدیره تعدادی از صندوق های قرض الحسنه تشکیل شود تا با مشورت آنان مقدمات تأسیس صندوق فراهم گردد و به همین منظور از آقایان «عطایی ، دلال زاده ، غفاری ، شفیعی ، حاج ابراهیم خوانساری» دعوت به عمل آمد و با حضور آنان و آیت الله حاج سید مهدی ابن الرضا «ره» و حاج سید محمد فخرائی - حاج شیخ محمد صادق شاکریان - حاج درویش شبانی و عده ای از مومنین جلسه ای برای انتخاب هیئت مدیره تشکیل گردید و ترغیب و تهییج حاضرین توسط آقای عطایی سخنان جلسه ، ۳۴ نفر به عنوان اعضای اصلی و علی البدل هیئت مدیره و گروه اجرائی و گروه تحقیق انتخاب شدند . روز سیزدهم ماه رجب سال ۱۳۹۴ هـ . ق جلسه افتتاحیه با حضور اقشار مختلف در مسجد آقا اسدالله تشکیل گردید و مقدمات افتتاح حساب فراهم شد و صندوق قرض الحسنه فعالیت رسمی خود را آغاز نمود .

به منظور تجلیل از نیم قرن خدمت خالصانه بانیان و ساعیان و تلاشگران ، در سیزدهمین روز ماه رجب سال ۱۴۴۵ هـ . ق مقارن با روز چهارشنبه چهارم بهمن ماه ۱۴۰۲ جلسه ای در یکی از شبستان های جدیدالحداث مسجد آقا اسدالله برگزار شد و گزارشی از عملکرد مبارک این موسسه ارائه گردید .

پرداخت وام و تسهیلات « ازدواج - ادای دیون - تهیه جهیزیه - درمان بیماری - کشاورزی و زراعت و دامداری - تهیه مسکن و مغازه - آزادی زندانیان غیر عمد - هزینه تحصیلی - زیارت عتبات و حج و عمره » .

پرداخت وام به اماکن مقدسه و بقاع متبرکه « امامزاده احمد - امامزاده سید صالح - امامزاده پیر شهریار - امامزاده فرسش - امامزادگان دامنه » .

پرداخت وام به نهادها و ادارات « اداره راه و ترابری - اداره مخابرات - شهرداری - شبکه بهداشت و درمان - شرکت گاز - بسیج سپاه پاسداران - شرکت آب و فاضلاب - جهاد کشاورزی - اتاق اصناف آموزش و پرورش - نهضت سواد آموزی شرکت تعاونی روستایی - دادگستری - تربیت بدنی - بهزیستی - بنیاد شهید انقلاب اسلامی - بنیاد جانبازان - دانشگاه پیام نور - دانشگاه ریاضی - کمیته امداد - بنیاد مسکن - نیروی انتظامی » .

محمد حسین ناطقی فرزند غلامعلی پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ در روستای ویست شهرستان خوانسار چشم به دنیا گشود. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در مدارس ابتدائی و راهنمایی « شهید هل اتائی - شهید عمادی » و دبیرستان « شهید دکتر مفتاح » زادگاهش ادامه داد. آقایان: « شهید سید جواد سید صالحی؛ مرحوم حاج نوروزی؛ - میرمهدی - گنجی - فتاحی - سمیعان - یاراحمدی » از دبیران و آموزگاران دوران تحصیلش به شمار می آیند و « سعید ناطقی - مهدی داووندی - مجید فروغی » از دوستان نزدیک

و پرخاطره و همبازی و همکلاسی در آن زمستان های پربرف و کوچه های کاه گلی روستا یاد می شوند. سال ۱۳۷۵ در رشته ادبیات و علوم انسانی موفق به اخذ دیپلم شد و در کنکور رشته دینی و عربی دانشگاه تربیت معلم اصفهان و سپس در رشته تربیت بدنی دانشگاه تهران قبول شد ولی به علت فوت مادر و حاکم شدن شرایط سخت روحی و افزایش مشکلات خانواده از ادامه تحصیل منصرف گردید.



فعالیت هنری خود را با گروه تناثر مدرسه آغاز نمود و در دوره دبیرستان فعالیت های هنری خود را بانوشتن و سرودن ادامه داد و از سال ۱۳۷۳ به صورت جدی به سرودن اشعار روی آورد و در « دی ماه ۱۳۷۳ » اولین سروده خود را با مطلع (در آسمان نگاهت ستاره مهمان بود) به روی کاغذ آورد و تا امروز بیش از ۸۰۰ بیت اشعار قابل ارائه سروده اند که ابیات سروده شده ایشان از سال ۱۳۹۶ به بعد از پختگی و زیبایی بیشتری برخوردارند. با آثار نامداران ادبیات فارسی از جمله « سعدی، اخوان ثالث، محمدعلی بهمنی، فروغ، شاملو و اکثر شاعران دهه هفتاد به بعد » آشنایی و مطالعه دارند و در نشست های خصوصی و انجمن های ادبی با دوستان و شاعران دیگر از جمله: « رحیم فروغی - علیرضا طاهری نیا - عباس گلکار - قاسم اشراقی و ... » ارتباط داشته اند و شعر را جوششی مخیل و عاطفی می دانند که با مضامینی نو با زبان معیار امروزی مورد توجه قرار داده اند. کارمند آموزش و پرورش هستند و در حال حاضر با ثبت شرکت پیمانکاری با اخذ مرخصی یکساله از آموزش و پرورش در شرکت پیمانکاری مشغول فعالیت هستند. از بهترین خاطرات شاعری ایشان در دوران تحصیل اتفاقی بود که به همراه دبیر ادبیات فارسی « جناب فتاحی » و دوستان همکلاسی « سعیدناطقی و شهاب قاسمی » در یک همایش شعری در غرب استان اصفهان « فریدونشهر » پیش آمد و اولین غزلی که سروده بود را ارائه نمود و دیگری رونمایی از کتاب شعرش بود که با عنوان (بدون خاطره ای عاشقانه در باران) در سال ۱۳۹۸ به چاپ رسید و در آذر ماه همان سال در سالن ارشاد گلپایگان رونمایی شد. این کتاب در سال بعد در نوزدهمین دو سالانه کتاب اصفهان (بین پنج کتاب برتر حوزه ادبیات) برنده لوح تقدیر و تندیس دو سالانه و برگزیده شد. در این سالیان از محضر اساتیدی چون: « رضاعلی رضائی - عباس گلکار - رحیم فروغی » و تشویق و حمایت خانواده و دوستانش در انجمن های ادبی و هاج خوانساری - فانوس گلپایگان و کتابخوانی ویست بهره ها برد و به دانش افزایی پرداخت.

محمد حسین ناطقی

چشم هایت؛ بس که پائیزی و شاعر پرورست
 هر چه از من دورتر باشی! برایم بهترست
 انجمن ها در نگاهت شعر از بر می کنند
 جنس احساسات ردیف و مطلع هر دفترست
 هستی!، اما با نگاه من حواست هیچ نیست
 این که باشی و نباشی بیشتر ویرانگرست
 رود پابند اصول استوار صخره نیست
 کوه، شاید عامل پیدایش پیغمبرست
 پای تو دست از همه اطرفیانم شسته ام
 یا نمی بینی مرا، یا ماجرای دیگرست
 تکیه کن بر بیت هایم، خانه ام بر باد رفت
 سر پناه شعرم از سقف جهان محکم ترست
 غوطه در موج چشمت با غزل یاد آور،
 برکه ی مهتاب و رقص آبی ی نیلوفرست
 بوی تاکستان گرفته شهر از پیراهنت
 فصل انگور خیالت آخر شهرپورست

محمد حسین ناطقی

اندیشه های ناب مرا پس نمی دهند
 در سایه آفتاب مرا پس نمی دهند
 خواهد که از تو پلک بیوشد نگاه من،
 آن شیشه قرص خواب مرا پس نمی دهند
 نقبی زدند به دیواره ی خیال من ...
 دل خوش گنک، سراب مرا پس نمی دهند
 با پرسشی!، معادله ام را به هم زدند
 زیباترین جواب مرا پس نمی دهند
 تنها نه شیشه ها، و نه اندیشه های قرص
 ته جرعه های آب مرا پس نمی دهند
 سنگی زدند به دریاچه خیال من
 تصویر ماهتاب مرا پس نمی دهند
 در خواب رفته عکس تو! روی دست من
 آئینه ها نقاب مرا پس نمی دهند
 رفتم به کودکی بگیرم سراغ تو!
 دیدم طناب تاب مرا پس نمی دهند
 زمستان ۱۳۹۰

محمد حسین ناطقی

باز با خیالاتی، در هجوم تنهایی
 مانده ام مردد با، رخوتی تماشایی
 واژه های پر ایهام، شعرهای بی الهام
 در تلاش ایجاز و حسرت هم آوایی
 تیک و تاک این تقدیر، سالیان بی تقویم
 مانده با شب دیجور، بی ظهور فردایی
 حرف های ناگفته، عقده های سر بسته
 در تدارک فریاد، در غم صف آراییی
 اهتمام ما!.. ابری، بی خیال باریدن
 فکرهای بی جنبش سر کشد به رسوایی
 تا شروع یک آغاز، فارغ از پر پرواز
 از طلسم این کابوس، از شرنگ رویایی
 هم قبيله هم راز، دلخوشی به یک اعجاز؟
 از مسیح آزادی، از دمی اهورایی؟ ...
 هجمه های بی دردی، دشنه های نامردی!
 گرده شرف زخمی، تا کجا شکیبایی؟

محمد حسین ناطقی

خورشیدکم! از مغرب ناباوری برگرد
 با شال باران، زیر ابر روسری برگرد
 اندیشه ی مرداب در من ریشه می بافد
 با ذهن جاری، ای گل نیلوفری برگرد!
 تالاب ها، آکنده از بال و پر کنده
 کم کم به عمق فاجعه پی می بری، برگرد
 اعجاز می خواهد، که لبخندی برویاند
 اعجاز کن! با دعوی پیغمبری برگرد
 در پرده گفتن درد شعرم را نمی کاهد
 با پادزهر شعرهای بهتری برگرد
 راهی که رفتی بر خلاف رسم آبادی ست
 برگرد، اما از مسیر دیگری برگرد
 هی!.. با تو هستم، کوله پشتی پر از باران
 ای هم زبان کوچه های مادری برگرد
 هر جا دری را دیده ام کوییده ام در شهر
 هرگز به رویت وا نمی گردد دری، برگرد

محمد حسین ناطقی

با توام ای آنکه از وجدان من سر می کشی
 با تو که ، در اوج آزاد قفس پر می کشی
 هیچ می دانی که در این حجم آزادی نما
 شاید این بار از نفس فریاد آخر می کشی
 از کدامین؟ حفره تاریک و دنج روح من
 می روی بر هر چه از دیروز خنجر می کشی
 با تو که این نقش رنگین هزاران ساله را
 دشنه ای برنده در دست برادر می کشی
 از بلندای نهاد دخمه وار جسم من
 آه اندر حسرت یار هم آور می کشی
 بی غم آلاله های خفته در سرخی دشت
 جرعه تندیس رویا را چرا سر می کشی؟
 با تو که با بودند در لابه لای شعر من
 بال زخمی دلم را دست بر پر می کشی
 باز هم ای هم قفس در خلسه پر بستگی
 با چه امید محالی پنجه بر در می کشی

تیر ماه ۱۳۸۱

محمد حسین ناطقی

من از آغاز شهر یور پر از بغضم ، خطر دارم
 که از بی رحمی ی پاییز تنهایی خبر دارم
 به فصل وحشی دیوانگی ها با تو نزدیکم
 هوایی می شوم وقتی هوایت را به سر دارم
 آلك کردم تمام لحظه های با تو بودن را
 که در ریز و درشتش بودنم را مختصر دارم
 به تو هر کس رسیده ماجرایش رفتنی بوده
 چه پایان خوشی در روز آغاز سفر دارم
 ضمیمه کرده چشمانت غریبی را به دنیایم
 که از خوش باوری های جهانم دست بردارم
 تو «پاییز پدر سالار» ، من «صد سال تنهایی»
 و یلدایی ترین پیشینه ها را پشت سر دارم
 نترسانیدم از فریاد زرد انتهای باغ !
 که من از نو نهالی آشنایی با تبر دارم

مهر ماه ۱۳۹۶

محمد حسین ناطقی

من از پاییز از لبریز یک پیمانه می آیم
 من از بن بست سرد کوچه ی افسانه می آیم
 تو می آیی پر از باران پر از تکرار خوبی ها
 من از رویای درد آلود یک ویرانه می آیم
 من از پژمردن تدریجی نیلوفر آبی
 من از ذهن کبوتر از دل یک لانه می آیم
 تو از حجم سکوت ، از آبی ی آرامش دریا
 من از موج توهم های یک دیوانه می آیم
 میان سایه روشن های غم گم می شوم اما
 نمی پرسى ؟ چرا با سایه ام بیگانه می آیم
 من از متن ملالت خیز این شب های پائیزی
 غزل می خوانم از خاکستر پروانه می آیم

زمستان ۱۳۷۹

کنار کوچه ما تک درخت پیری هست
 که کودکی ی مرا لای پوستش دارد
 در ارتفاع تنش نقش بسته نام کسی
 که پیرمرد چروکیده دوستش دارد

فروردین ۱۳۹۷

محمد حسین ناطقی

تا زخمی ی آزادی و نانم ، چه بهاری؟
 با وحشت افتاده به جانم ، چه بهاری؟
 در متن زمستان شده ام باغ شقایق
 با نرگس چشم نگرانم ، چه بهاری؟
 سرمای دی و بهمن و خونابه ی اسفند
 پاشیده به دیوار زمانم ، چه بهاری؟
 بغضی که فرو مانده به اعماق گلویم
 آویخته بر قفل زبانم ، چه بهاری؟
 وقتی که قرارست به زانوی حقارت ...
 خود را به ته خط برسانم چه بهاری؟
 بختی که ندارد سر جنیدن و خیزش!
 انداخته در خواب گرانم ، چه بهاری؟
 اندیشه ی پرواز زمین گیر تـفـنـگـسـت!
 در کنج قفس مرثیه خوانم ، چه بهاری؟
 با ماهی بی حوصله در حافظه تـنـگ -
 هستم! ، که فقط زنده بمانم ، چه بهاری؟

اسفند ۱۳۹۶

محمد حسین ناطقی

یک قبیله حضور می خواهم
مردی از کوه طور می خواهم
دستی از ازدحام و یکرنگی
شانه ای تا عبور می خواهم
شب گرفته تمام اینجا را..
حسی از جنس نور می خواهم
سارقان چراغ مردم را ...
پست و رسوا و کور می خواهم
سرزمینی سپید و آزاده !..
جاری و پر غرور می خواهم
خاطراتی به طعم آزادی
شاعری با شعور می خواهم
من تو را آشنای هم سنگر !
ماندگار و صبور می خواهم
وحشت و میله های زندان را
تا ابد از تو دور می خواهم
بت شکن در من و تو پنهان است
انتظار ظهور می خواهم
بهار ۱۳۸۶

محمد حسین ناطقی

در آینه یک مرد به من می خندد
یک حالت پر درد به من می خندد
با جلد سیاهش وسط این تصویر
دارد «سگِ ولگرد» به من می خندد
غیر از من و او نیست کسی در خانه
پس بی برو برگرد !.. به من می خندد
بی حوصله ! با عصر کسالت بارش
هر جمعه ی دلسرد به من می خندد
زمستان ۱۳۹۲

محمد حسین ناطقی

در نا امیدی باورم شد که -
«منجی» درون «گور» پنهان است -
«ستارخان» ، تا یاد دارم من -
نام پلی در شهر «تهران» است
باور نیاور ! سرنوشت را
عصیانگری محصول ایمان است
بر قطره های ریز مؤمن باش !
تازه شروع فصل باران است
این پر شدن با نا امیدی ها -
از نیمه ی خالی ی لیوان است
در جویبار ساکت و کوچک
هشدار سیلی در خیابان است
رود بزرگ آهسته می زاید
با اینکه در چنگ بیابان است
در موج های ظاهرا خاموش
آرامش ما قبل طوفان است
« زاینده ، رودی می رسد از راه
سرچشمه های آن فراوان است
از اشک ها سرچشمه می گیرد
وقتی که حکم کوه زندان است »
تا نو بهار سبزه راهی نیست
این آخرین پیچ زمستان است
آغاز باید کرد وقتی که ،
پایان ارزش های انسان است
سوم شهریور ۱۳۹۷

محمد حسین ناطقی

گرده ام بوسه گاه شلاق است
سینه از تنگی نفس داغ است
تبرم ! انتهای این باغ است
چور دیگر نمی شود وا داد..
مهر جا مانده بر لبانم را
حرمت نام خواهرانم را
جگرم ! ، مغز استخوانم را ..
خواب من را نمی کنی تعبیر؟
حال و روز برادران خوب است
چرخ ما در احاطه چوب است
صحنه سیکل های معیوب است
عکسم از گوشه شما افتاد !..
واژه های تو را به تن دارم
زیر پیراهنم کفن دارم
یک وطن خرد که در چمن دارم
از شلوغی گورها! چه خبر ???

انتخابات مجلس دوازدهم

« یازدهم اسفند ماه ۱۴۰۲ - »

در انتخابات دوازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی شصت و هفت نفر در حوزه انتخاباتی شهرستان های خوانسار و گلپایگان ثبت نام نمودند که در مرحله اول شانزده نفر آنان تایید صلاحیت شدند و نمایندگان دوره « نهم - « سید محمد حسین میرمحمدی » - دهم - « علی بختیار » - یازدهم - « مسعود خاتمی » - « در لیست ثبت نام و تایید صلاحیت شدگان قرار دارند. و سر انجام در آخرین روزهای بازنگری ، تعداد افراد واجد صلاحیت و مورد تأیید هیأت اجرایی و هیأت نظارت شورای نگهبان قرار گرفته در حوزه انتخابیه « گلپایگان و خوانسار » به سی و دو نفر افزایش یافت و با انصراف پنج نفر از تایید صلاحیت شدگان ؛ اسامی و مشخصات بیست و هفت نفر از نامزدهای انتخاباتی رسماً اعلام گردید و تبلیغات انتخاباتی از روز پنجشنبه ۱۴۰۲/۱۲/۰۳ آغاز شد .

- ۱- آقای روح اله امینی فرزند اسداله کد نامزد ۱۲۶
- ۲- آقای علی بختیار فرزند مصطفی کد نامزد ۱۲۹
- ۳- آقای سیدعلیرضا بنوقاطمه فرزند سیدمصطفی کد نامزد ۱۳۲
- ۴- آقای بهرام توانا فرزند محمد کد نامزد ۱۳۵
- ۵- آقای حسن جمالی فرزند علی کد نامزد ۱۳۷
- ۶- آقای محمدرضا جمالی فرزند عباسعلی کد نامزد ۱۳۸
- ۷- خانم محبوبه حاجی علی فرزند مجتبی کد نامزد ۱۴۲
- ۸- آقای سیدابراهیم حسینی فرزند سیدمحمد کد نامزد ۱۴۳
- ۹- آقای سیدمسعود خاتمی فرزند سیدمیرزا کد نامزد ۱۴۷
- ۱۰- آقای مسلم خلیلی گشنیگانی فرزند قنبرعلی کد نامزد ۱۴۸
- ۱۱- آقای علی اکبر دلگرم فرزند محمدرضا کد نامزد ۱۵۳
- ۱۲- آقای محمد رکوعی فرزند محمدحسن کد نامزد ۱۵۷
- ۱۳- آقای مجید سرپرست فرزند ابوطالب کد نامزد ۱۶۱
- ۱۴- آقای عباس شهسواری فرزند علی مشهور به عباس کد نامزد ۱۶۵
- ۱۵- آقای حسین صدیقی فرزند ابراهیم مشهور به احمد کد نامزد ۱۶۸
- ۱۶- آقای محمدجواد عبیری فرزند محمدتقی مشهور به محمدجواد کد نامزد ۱۶۹
- ۱۷- آقای امید عصار فرزند محسن کد نامزد ۱۷۲
- ۱۸- آقای امیرهوشتنگ علائی فرزند قاسم کد نامزد ۱۷۴
- ۱۹- خانم سمیرا غیائی فرزند باقر کد نامزد ۱۷۵
- ۲۰- آقای علی فیروزی فرزند نادعلی کد نامزد ۱۷۶
- ۲۱- آقای مجید قاضی زاهدی فرزند محمدرضا مشهور به مجید زاهدی کد نامزد ۱۷۹
- ۲۲- آقای سیدمحمدحسین میرمحمدی فرزند سیدرضا مشهور به سعید کد نامزد ۱۹۵
- ۲۳- آقای سیدمحمد میری فرزند سیدجمال کد نامزد ۲۱۶
- ۲۴- آقای احسان ناطقی فرزند حیدر مشهور به احسان ناطقی کد نامزد ۱۹۷
- ۲۵- خانم سیده گوهر نوربخش فرزند سیدمحمدعلی کد نامزد ۱۹۸
- ۲۶- خانم کتیون همایونی فرزند نوروز کد نامزد ۲۱۳
- ۲۷- آقای محمدحسین یادگاری فرزند نعمت اله کد نامزد ۲۱۵

و سرانجام در یازدهم اسفند ماه ۱۴۰۲ مردم آراء خود را به صندوق ها ریخته و آراء نفر اول و دوم به شرح زیر اعلام گردید :

۱ - سید مسعود خاتمی ۱۳۲۷۳

۲- علی بختیار ۹۹۷۹

تفکیک آرای سید مسعود خاتمی در دو شهرستان :

تعداد رأی در گلپایگان ۷۱۵۱ / در

خوانسار ۶۱۲۲

مجموع رأی سید مسعود خاتمی در دو

شهرستان ۱۳۲۷۳

تفکیک آرای علی بختیار در دو شهرستان :

تعداد رأی در گلپایگان ۷۷۰۷ / در

خوانسار ۲۲۷۲

مجموع رأی علی بختیار در دو شهرستان

۹۹۷۹

باسمه تعالی

جناب آقای دکتر خاتمی

سلام علیکم

احتراما:

موفقیت مجدد جنابعالی رادر کسب رای اعتماد از سوی مردم شریف گلپایگان و خوانسار تبریک عرض می نمایم.

ان شاء الله در این فرصتهای کوتاه با استفاده از تجربیات مکتسبه دوره فعلی تدابیر بیشتری برای افزایش رضایت مندی موکلین خود معمول فرموده و در سنگر و کالت ملت برای استیفاء حقوق عامه در راستای رهنمودهای امامین انقلاب موفق باشید.

قطعا استفاده از ظرفیت های نخبگان و فرهیختگان حوزه انتخابیه انجناب رادر انجام وظیفه کثیر و خطیر نمایندگی یاری می نماید.

یا علی مدد

سید محمد حسین میر محمدی ۱۴۰۲/۱۲/۱۳



بسمه تعالی

مردم شریف و فرهیخته

شهرستان های گلپایگان و خوانسار

سلام علیکم

حضور پرشور و با صلابت شما در انتخابات دوازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی، بار دیگر مردم سالاری حقیقی و نقش آفرینی مردم در جریان های اجتماعی را به نمایش گذاشت و جلوه ای از وحدت مردم دو شهرستان گلپایگان و خوانسار بود. این جانب، پیش از هر چیز بر خود لازم می دانم صمیمانه از حمایت و اعتماد مجدد شما قدردانی کنم.

اکنون پس از به پایان رسیدن انتخابات، زمان همدلی، هم افزایی و ادامه مسیر خدمت فرا رسیده است. این جانب نیز به حول و قوه الهی همانند دوره گذشته و حتی پیش از پیش، تمام تلاش و توان خود را به کار خواهم گرفت تا نماینده ای درخور نام گلپایگان و خوانسار و مردم فهیم این دو شهرستان باشم، چه آن دسته از عزیزانی که به این جانب اعتماد نمودند، چه آنانی که نامزدهای دیگری را اصلاح دانستند و چه آنانی که در این دوره به هر علت پای صندوق های رای حاضر نشده اند.

امیدوارم با تقویت همدلی و بهره گیری از ظرفیت نخبگان، فرهیختگان، خیرین بزرگوار و تک تک شما مردم عزیز و دلسوز بتوانیم در ادامه مسیر خدمت، در این دوره شاهد توسعه و آبادانی بیشتری برای این دو شهرستان باشیم.

دوستدار شما

دکتر سید مسعود خاتمی



بسم الله الرحمن الرحيم

مردم سالار و شریف با کسرت مردم ، حضور مردم ، لایحه مردم ، ارتباط مردمی و عدالت و مفاطف مردم با کمالات کشور، صورت می گیرد.
"تو م منعم رهبري"

اینجانب بر خود عرض می رانم که از حضور هم جانبی مردم گلپایگان و خوانسار در انتخابات دوره دوازدهم مجلس شورای اسلامی تبریک نام . همچنین از تاه دست اندرکاران این انتخابات تبریکه (ما جمع می کنیم) ، زمانه تاریخ ، هیات مراجع و قطعات و سواد تاریخ نیز سبب مبارک و بر تبریک ملت محبت خود نگارای ما آن مردم شریف گزین الهی سبک دارم .

رضایت از اعضای ستاد اینجانب و درستان عزیزانی که سعادت کسب نمایندگی تلاش کردند و صراحت در این محبت مرا تنها برده ام ، از روی سعادت و بزرگواری از نگاه الهی سبک دارم .

با احترام - علی محمدی

۱۳ / ۱۲ / ۱۴۰۲

گرمعینی کرمانشاهی

خانمانسوز بُود ، آتش آهی ، گاهی
 ناله ای می شکند پشت سپاهی ، گاهی
 گر مقدر بشود ، سلک سلاطین پوید
 سالک بی خبر خفته به راهی ، گاهی
 قصه یوسف و آن قوم چه خوش پندی بود
 به عزیزی رسد افتاده به چاهی ، گاهی
 هستیم سوختی از یک نظر ای اختر عشق
 آتش افروز شود برق نگاهی ، گاهی
 روشنی بخش از آنم که بسوزم چون شمع
 روسپیدی بود از بخت سیاهی ، گاهی
 عجبی نیست اگر مونس یاراست رقیب
 بنشیند بر گل هرزه گیاهی ، گاهی
 چشم گریان مرا دیدی و لبخند زدی
 دل برقصد به بر از شوق گناهی ، گاهی
 اشک در چشم ، فریبنده ترت می بینم
 در دل موج بین صورت ماهی ، گاهی
 زرد رویی نبود عیب ، مرانم از کوی
 جلوه بر قریه دهد خرمن کاهی ، گاهی
 دارم امید ، که با گریه دلت نرم کنم
 بهر طوفان زده سنگی است پناهی ، گاهی

گلهوشنگ ایتهاج

چه مبارک است این غم که تو در دلم نهادی
 به غمت که هرگز این غم ندهم به هیچ شادی
 چه خیال می توان بست و کدام خواب نوشین
 به ازین در تماشا که به روی من گشادی
 تویی آن که از تو خیزد همه خرمی و سبزی
 نظر کدام سروی؟ نفس کدام بادی؟
 همه بوی آرزویی مگر از گل بهشتی
 همه رنگی و نگاری مگر از بهار زادی
 ز کدام ره رسیدی ز کدام در گذشتی
 که ندیده دیده رویت به درون دل فتادی
 به کرانه های معنی نرسد سخن چه گویم
 که نهفته با دل سایه چه در میان نهادی

گه سیمین بهبهانی

ستاره دیده فرویست و آرمید، بیا
 شراب نور به رگ های شب دوید، بیا
 ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت
 گل سپیده شگفت و سحر دمید، بیا
 شهاب یاد تو در آسمان خاطر من
 پیای از همه سو خط زر کشید، بیا
 ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم
 ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید، بیا
 به وقت مرگم اگر تازه می کنی دیدار
 بهوش باش که هنگام آن رسید، بیا
 به گام های کسان می برم گمان که تویی
 دلم ز سینه برون شد ز بس تپید، بیا
 نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت
 کنون که دست سحر دانه دانه چید، بیا
 امید خاطر سیمین دل شکسته تویی
 مرا مخواه از این بیش ناامید، بیا

گه شیخ بهائی

ساقیا ، بده جامی ، زان شراب روحانی
 تا دمی برآسایم زین حجاب جسمانی
 بهر امتحان ای دوست گر طلب کنی جان را
 آنچنان برافشانم ، کز طلب خجل مانی
 بی وفا نگار من ، می کند به کار من
 خنده های زیر لب، عشوه های پنهانی
 دین و دل به یک دیدن، باختم و خرسندیم
 در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی؟
 ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم
 حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی
 رسم و عادت رندیست ، از رسوم بگذشتن
 آستین این ژنده، می کند گریبانی
 زاهدی به میخانه ، سرخ رو ز می دیدم
 گفتمش : مبارک باد بر تو این مسلمانی
 زلف و کاکل او را چون به یاد می آرم
 می نهم پریشانی بر سر پریشانی
 خانه ی دل ما را از کرم ، عمارت کن
 پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی
 ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
 بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

ک صائب تبریزی

سود نهد عامل بیدادگر را کارخیر
شاهد ظلم است از اهل عمل آثار خیر
کوته اندیشی که خیر از مال مردم می کند
دست و دامن تهی برگردد از بازار خیر
پایه ظلم وستم را عامل بیدادگر
می دهد بر اهل بینش عرض از آثار خیر
روزی مرغان شود تخمی که زیر خاک نیست
پیش مردم از تنگ ظرفی مکن اظهار خیر
صرف کن در خیر نقد زندگانی را که نیست
در شبستان عدم شمعی به جز انوار خیر
نور از آینه می بارد سکندر را به خاک
بی گهر هرگز نگردد ابر گوهر بار خیر
نام جم از جام در دورست تا افلاک هست
ماندگی هرگز ندارد گردش پرگار خیر
صحبت نیکان بود مشاطه بدگوهران
رتبه تمکین بود تعجیل رادر کار خیر
تامی لعل شفق در شیشه افلاک هست
صائب از گردش نیفتد ساغر سرشار خیر

مدح امام زمان - علیه السلام -

سروده مرحوم

آیت الله آخوند ملا علی اکبر حاج شریفی خوانساری:

این طوطی طبعم شده پرشور به یکبار
بگرفته یکی دسته گل سرخ به منقار
طاووس صفت گشته ام از شوق ترانه
بلبل شده ام چهچه زخم بر سوی گلزار
مجنون شدم و دور زخم بر همه عالم
شیدا شوم و نعره زخم کوچه و بازار
تا آن که برون آید از آن پرده مخفی
آن حجت خلقان که بود صاحب و سردار
ای شاه سرافراز که چشم همه عالم
بر دیدن روی تو، رخ از پرده برون آر
یکبار برون آی تو با تیغ دو پیکر
تا لوزه فتد بر جگر شیر به کھسار

آقا سر جدت تو برون آی زمانی
تا آن که زمانه شود از روی تو گلزار
بگذار تو پا را به رکاب ای مه خاور
دستی تو بزن قائمه تیغ شرربار
برهم بشکن بتکده روم و فرنگی
اوراق کن از اهل نصارا همه زُئار
از شیشه برق حُسامت همه لِرزان
گردان جهان و همه عالم چپت از چار
در وقت تکلم چو نبی در سر منبر
در وقت غزا چون پدرت حیدر کرار
عیسی که سر بی پدري سود بر افلاک
در پای رکاب تو بود ناصر و هم یار
هم خضر و هم الیاس به همراه تو باشند
این یک طرف ایمن و دیگر سوی ایسار
ای مهدی هادی که به قربان قدمت
جان همه عالم که تویی سید و سالار
تو راهنمایی به همه مردم گمراه
تا آن که بیابند خلاصی ز تَفِ نار
ما مردم بیچاره ضعیفیم و ذلیلیم
بر درگه احسان تو با چشم گهر بار
از بودی تو هست دو گیتی همه بر پا
مفتاح دو کونین تویی، قاتل کَفار
ای مظهر اسرار الهی ز تو پیدا
ای شمس و قمر یافته از روی تو انوار
آقا به حق پنج تن ای نور الهی
رو را تو عیان کن به همه مردم افکار
هر کس که کند حرز زبان قصه مولا
حافظ به سرش باد همان خالق ستار
این ماحد بیچاره «علی اکبر» مسکین
خواهد که کشد خاک قدم تو به دیدار

ک منبع: شوق دل حاج شریفی، ص ۳۱-۳۵

قصیده غدیریه

که حسینعلی ساعی

به گلشن عشق من دوباره گل باز شد مرغ سخن ساز من از پی این راز شد
روز نویی در جهان یکسره آغاز شد که بر همه روزها روز سرافراز شد
آمده از ملک غیب برای من این صغیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

به خاتم انبیا محمد مصطفی در این نوین روز نو ندا رسید از خدا
سلام و تهنیت درود بی منتها که مرتضی را کنون خلیفه خود نما
در این زمین بایدت کنی علی را امیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

بگردد اجرا اگر در این مکان این پیام رسالت در جهان بود یقین ناتمام
ز بهر اجرای آن نما همینجا مقام خدا بود یاورت ز کید و مکر انام
به حکم ما مرتضی تو را باید وزیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

چو این پیام آمدی به خاتم المرسلین به همرهان آن زمان خبر بداد این چنین
که جمله باید شوید مقیم این سر زمین که امر کرده به من خدای جان آفرین
بیان کنم بر شما پیام حق غدیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

سپس یکی منبری به امر خیر البشر شد از چهار شتر به پا در آن بوم و بر
به عرشه اش جا گرفت پیمبر دادگر ز دُرُج یاقوت لب فشانده دُرُج و گهر
زبان به حمد خدا گشوده خیرالبشیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

به روی دست نبی علی چه شد برقرار گل ولایت دمید پیمبر اندر کنار
ملک از این منظره به مدح او بی شمار دشمن او رو سیه منافقین شرمسار
سپس نبی رو نمود بر این گروه کثیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

ز بعد من مرتضی امیر و مولا بود یگانه هادی حق شه دو دنیا بود
بر اهل عالم همه امام یکتا بود به منصب رهبری وجودش اولاً بود
حساب او بر شما بود بشیر و نذیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

تو ساعیا شهید عشق ز کلک خامه نبوش به نظم این ماجرا هر آنچه دانی بکوش
ز شادی و خرمی لباس شادی پیوش به گوش دل می رسد بشارتی از سروش
زبان گوئی تو در این قصیده قصیر
که باشد این روز نو به نام عید غدیر

سرود عید غدیر

حسینعلی ساعی

امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 در جُحفه رسیده فرمان از جانب حَیّ سبحان
 از بهر نبی آن سامان که امروز بیان کن فرمان وصایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 چون عمر تو در پایان است باقی علی و قرآن است
 وی رهبر انس و جان است باید که نماید این هر دو هدایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 برگو به همه همراهان دستور خدای رحمان
 تا آن که علی بر آنان گردیده وصیت از امر خدایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 تکمیل شریعت از اوست در هر دو سرا حق با اوست
 بوییدن این گل خوشبو است باید که رسانی با لحن رسایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 پس کرده پیمبر اعلام امریّه حَیّ علام
 گردیده شریعت اتمام بر نصب وصیتش حق کرده حمایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 ساعی که به نظم آورده منظومه به بزم آورده
 اندر همه جا پرکرده از لطف خداوند هم بذل عنایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 امروز جهان خندان است خورشید غدیر تابان است
 این عید مبارک بر اهل ولایت
 این عید مبارک بر اهل ولایت

حسینعلی ساعی

سرود عید سعید غدیر

صبح سرافرازی رسید ماه ولایت بردمید
 روز شریف عید غدیر است
 آمد چو وحی کردگار بهر نبی تاجدار
 آن آیت پروردگار کن جانشینت برقرار
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 پیامبر والا مقام از بهر اجرای پیام
 کرده توقف با تمام از مردمان خاص و عام
 گفتا که حکم حیّ قدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 امروز باید مرد و زن حاضر شوند در انجمن
 تا بشنوند از تو سخن از کردگار ذوالمنن
 این صحنه ما خود بی نظیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 پس منبری شد برقرار در جُحفه و در آن دیار
 حیرت زده خرد و کبار باشد چه منظوری به کار
 آخرچه حکمی در این مسیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 آن گاه علیّ ارجمند با دست خود کردی بلند
 گفتار خود بی چون و چند فرموده با اندرز و پند
 چون بر شما و اکنون امیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 مولای برحق مرتضی است این منصب از بهرش سزا است
 بی راه او هر ره خطاست راه علیّ راه خداست
 اندر ره حق بدر منیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 گشته امام المتقین باشد امیرالمومنین
 اندر همه روی زمین ز امر خداوند مبین
 پس دشمن او اندر سعیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است
 ساعی بگو با همرهان شد روز پیروزی عیان
 جشنی به پا در عرشیان هم در تمام آسمان
 روز ولایت لذت پذیر است
 روز شریف عید غدیر است
 روز شریف عید غدیر است

سرود ولادت حضرت زهرا سلام الله علیها

از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 دیده به جهان بگشادی عالم همه شد پر شادی
 به به به چنین میلادی جبریل بشارت دادی
 دنیا به تحیر از جاه و جلالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 بنهاده قدم در عالم فرزند رسول خاتم
 گلزار رسالت خرم آسوده دل ما از غم
 به به به جمال بی شبهه و مثالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 وی سیده نسوان شد مجموعه الرحمن شد
 هم سر سلسله حوران شد زیننده زن دوران شد
 افلاک فروماند از حسن و کمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از جانب حی یکتا تاج ولقد کرمانا
 بر او ز خدا شد اهدا شد شافعه اندر فردا
 گردیده شفاعت او مشی وروالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 ساعی که سخن می گوید هر گل که رسد می بوید
 هم خط امان می جوید با آن گنهدش می شوید
 همواره چنین است گفتار و مقالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 از مقدم پاک زهرا شد جشن ولادت برپا
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش
 شد چشم پیمبر روشن ز جمالش

در باره ولادت حضرت زهرا سلام الله علیها

روز میلاد مهین بانوی عظاما حضرت زهراستی
 زین جهت اندر عوالم جشن ها برپاستی
 حق به پیغمبر عطا کرده یگانه دختری
 دختری کاند در دو عالم تا ابد والاستی
 فاطمه آن کس که اندر بحر عصمت گوهر است
 او ز اول تا به آخر در حیا دریاستی
 مثل وی دیگر زنی هرگز نیاید در جهان
 حق بر او این شأن و رفعت از ازل آراستی
 گلشن رویش بهشت جاودان را آفرید
 بانی خلد برین جنه المأواستی
 روشنی بخش زمین و آسمان زهرا بود
 چشمه سار آفرینش علم الاسماستی
 گر نبودی فاطمه کی بوده از خلقت اثر
 چون بر این جاه و مقامش حق تعالی خواستی
 او شده ام الائمه تا زند نقش حیات
 در دو گیتی در حقیقت عروه الوثقی استی
 افتخار آفرینش باشد از هستی او
 افتخار ما هم از او عالم عقبی استی
 دست زن بر دامنش تا که ز غم یابی رها
 غم مخور وی شافعه در محشر و فرداستی
 مقدمش بادا مبارک مرحبا بر مقدمش
 از قدمش رنج و غم از قلب ها برخاستی
 خاک زیر پای وی باشد شفای دردها
 داند آن کس کز طریق چشم دل بیناستی
 چشم تو روشن خدیجه با چنین مولود پاک
 مادری از این سبب زیننده و اعلاستی
 ساعی اندر مدح زهرا کی تواند دم زند
 غیر او کی همسری اندر خور مولاستی

در بارهٔ میلاذ حضرت زهرا (ع)

کله حسینعلی ساعی

ای طایر طبعم کنون از غمکده بیرون بیا
شور طرب آغاز کن اهل جهان را ده صلا
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

ساقی می نابم بیار زان باده های خوشگوار
باید غم و رنج و الم گردد به یک دم برکنار
با جام زرین می بده روز فرح زا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

عالم سراسر منجلی نور الهی جلوه گر
از مخزن غیب الغیوب اینک عیان یکتا گهر
از طلعت این نور پاک در پرده شد شمس و قمر
گشته پدیدار آن گهر در خانهٔ خیرالبشر
نور جمال روی او تا عرش اعلا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

آن گوهر ارزنده را قدرش نداند جز خدا
نبود زنی مانند او از ما یری تا لا یری
حوراء انسبیه بود گردیده است خیر النساء
او را همین بس این چنان باشد شفیع در جزا
اذن شفاعت بهر او در روز عقبا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

ختم رسل را دختر است بهرامان مادر است
ذات خدا را تا ابد هم آیت و هم مظهر است
در هر دو عالم فاطمه تاج شرف را بر سراسر است
روح القدس در در گهش هر روز و شب فرمانبر است
جبریل و در در بانیش از عرش اعلا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

ساعی در این فرخنده روز آمد به وجد بی شمار
از روز اول ذاکری بر خویشتن کرده شعار
در هر دو عالم فاطمه تاج شرف را بر سراسر است
تا در جزا گیرد صله از ساحت پروردگار
طبع رسای شاعری از حی یکتا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده
گشته جهان خلد برین میلاذ زهرا آمده

در باره ولادت حضرت زهرا «س»

الا ساقیا گشته گاه سرور
 شراب بهشتی مرا آرزوست
 سُراید که از خواب بیدارشو
 خبر ده که میلاد زهراستی
 همان دختری که جهان زنده کرد
 نه شب بلکه دل روشنایی گرفت
 سماوات اندر مباهات شد
 ز میلاد زهرای عالی تبار
 به قرآن خدا کوثرش خوانده است
 جهان پر ز نسل همین دختر است
 نبودى اگر خلقت فاطمه
 سبب گشت بر هستی کائنات
 چو پای مبارک به عالم نهاد
 به یکتائی حق گواهی نمود
 پدر را به پیغمبری نام برد
 پس آنکه نمودی به مادر سلام
 به زن ها همی کرد یک یک سلام
 در این لحظه افواج کزوبیان
 پی تهنیت بر خدیجه ورود
 به آب بهشتی تنش شستشو
 ز سینای وی حق پدیدار گشت
 خدایا به زهرای اطهر قسم
 بده عیدی ما تو عفو از گناه
 زدیم دست بر دامن فاطمه
 بود او شفیع به روز جزا
 امید است از ما شفاعت کند
 سروده است ساعی در این روز نو

مییم ده ولیکن شراب طهور
 که مرغ سخنگوی من روبروست
 ز اخلاص سرگرم گفتار شو
 همان کس که امّ ابیهاستی
 ز نورش شب تیره تابنده کرد
 زمین و زمان را صفایی گرفت
 تجلیگه کشف آیات شد
 ببالد به خود گردش روزگار
 که دین پیمبر از او زنده است
 شد امّ الائمه همین مادر است
 قلم خورده بر آفرینش همه
 از او خلق گشته همه ممکنات
 در اول همان دم به سجده فتاد
 خدا را به پاکی فراوان ستود
 هم از مرتضی همسری نام برد
 خدیجه همان مام والامقام
 به هر یک فراوان نمود احترام
 فرود آمدند از سوی آسمان
 بگفتند بر او و زهرا درود
 لباس شرافت بر اندام او
 از او راه تقوی نمودار گشت
 به این نور چشم پیمبر قسم
 ز کردار خود جمله ایم رو سیاه
 که از معصیت جمله در واهمه
 شفاعت نماید به امر خدا
 شفاعت ز ما در قیامت کند
 که نومید هرگز ز زهرا مشو

سروده عاشورایی به

گویش خوانساری

گفتگوی زائر با امام «ع»

جعفر دهاقین

پیر مرتضی علی ، دست مَن دومنِ تو
 پیر مرتضی علی امگو بوران دیدن تو
 امگو بوران تا نجف کنار مرقد بُباد
 امگو بشان کاظمین کنار بارگاه وچاد
 از کاظمین یگ سری امگو بشانی سامرا
 کنار بقعه و بارگاه عزیزای شما
 امگو بوران کربلا دیدن تو و خیمه گاه
 امگو بوران کربلا دیدن تو و قتلگاه
 امگو بوران کربلا دیدن تو و عزیزاد
 امگو بوران کربلا کنار تربت براد
 اونکه مین کربلا فرمانده سلطان دین به
 نور چشمان علی عباس یل ام البنین به
 خدا صبرد هیدو آقا با برادرژون چه کرت
 برادرژون کنار علقمه تیکه تیکه کرت
 عباسژون شهید کرت کنار نهر علقمه
 چشمژون توتیا کرت دیر از چشم فاطمه
 بخا از خدا که قسمتتم کرو کربلاد
 بینانی کربلاصحن و سرای با صفاد
 داژنده مرقد تو کربلا شش گوشه دارو
 مین هفت کشوردنیا یگ ایزن چی ندارو
 مین اون مرقدشش گوشه گل و بلبلی خفتی
 داغ اون بلبل و گل باهل این دنیاژ چه کرتی
 منظور از گل همه داژنده عزیز حیدرو
 اما اون بلبل ناکوم علی اصغر پیرژو
 تو که ری سینۀ خود اصغرشش ماهه داره
 زیر پاد اکبر گلگون بدن پاره پاره داره

گفتگوی زائر با امام «ع»

جعفر دهاقین

حیب ابن مظاهر اون رفیق قدیمیدون
 بیسو سر راه تو آقا ریبیری مرقددون
 آقا جون قربون اون صحن و سراد مین کربلا
 آقاجون قربون اون بیکسند به زوارا
 هر کی اچو کربلا درد دلژ با تو داژو
 چه کرو چاره ندارو دردژ به که بیازو
 تو که دوست داره همه مردمه آقا زونانی
 تو که درد همه مردم زونه آقا زو نانی
 یا عزیز فاطمه قربون اون ایوون طلاد
 یا عزیز فاطمه قربون اون صحن و سراد
 تو بو باد علی عمران ، تو پیر شیر خدا
 یا مانید فاطمه زهرا تو عزیز مصطفی
 بعد پیشین عاشورا خدا زینب چه کرو
 کس و کاری ندارو یاور و یاری ندارو
 آخه مردم عزیزاژ کشته گنانه همه ژون
 نه زونو دردژ به که بیازو آقاجون
 زینب امشی از گو شوم غریبون بگیرو
 واسع براژ اینا و واسه عزیزاژ بگیرو
 شی شوم غریبون و این همه دشمن کین
 عزیزای شاه دین کشته گنانه همه ژون
 عباس و اکبر و عون و جعفر و قاسمژون
 تو را به حق مانید قسم هیدان آقا جون
 شفای مریضا و درد دلای همه ژون

زبان حال امیر مومنان «ع» کنار پیکر
 حضرت زهرا «س»

گل گلزار نبی با درد و داغد چه کران ؟
 نورچشمان علی مَن با فراغد چه کران ؟
 واسه غربت بُباد زارو و پریشون گنانی
 تو بوامَن باغم و غربت وچاد چه کران ؟
 تو گل گلشن حیدر تو عزیز دل احمد
 یار و یاور علی با دل پر درد چه کران ؟
 محرم راز علی بی سر و سامون گنانی
 بعدتو ای گل بی خار با دشمنادچه کران ؟
 انیس و مونس مولا ! دردم به که بیازان
 مونس و یار علی با شی تارد چه کران ؟
 شی و رو ناله و شیون بکران از غم تو
 بعد تو با آل یاسین و عزیزاد چه کران ؟

اربعین گفتگوی حضرت زینب کبری
«ع» در فراق شهدای کربلا

ای کربلا کو شافع فردای محشر ۲
ای کربلا پس گو گل گلشن حیدر
ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی
ای کربلا کو میسر و سردار سپامون ۲
ای کربلا پس گو ابو فاضل برامون
ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی
ای کربلا کو اکبر رعنا جونم ۲
ای کربلا پس گو عزیز ویز جونم
ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی
ای کربلا کو قاسم نو کد خدا مون ۲
ای کربلا پس گو عزیز مجتبی مون
ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی
ای کربلا کو بلبل شیرین ارباب ۲
ای کربلا پس گو عزیز جون رباب
ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی

ای کربلا کو دلبر و دلدار زینب
ای کربلا کو مونس و غمخوار زینب
ای کربلا کو یاورای پیر زهرا
ای کربلا کو سید و سالار زینب
ای کربلا کو عزیزای شاه بطحا
ای کربلا کو محرم اسرار زینب
ای کربلا پس گو علمدار رشیدم
ای کربلا کو یاور و سردار زینب
ای کربلا پس گو علمدار سپامون
ای کربلا کو میثم تمار زینب
ای کربلا پس گو عزیزجون لیلا
ای کربلا نازنین دلدار زینب
قاسم که سرباز سرافراز برام به
ای کربلا کو نور چشم و چار زینب
ای کربلا کو اصغر شیرین زبونم
ای کربلا کو گلشن و گلزار زینب

جعفر دهاقین

شام غریبان

غروب رو عاشورا بیقراران
خدا زونو ابی طاقت نداران
عزیزام کشته گنانه همه ژون
نه زونانی چه کرانی براجون
شی شوم غریبون سحر دارو ندارو
کسی از حال زینب خبر دارو ندارو
شی شوم غریبون ز حسینو
عزیز فاطمه در شور و شینو
زمین کربلا خوش کربلایه
عجب مهمون نواز و بی وفایه
خداوندا شی شوم غریبون
چه کرو زینب زار و پریشون
گلای فاطمه پر پر گنانه
همه ژون کربلا کشته گنانه
غم و درد دلژون بی شمارو
عزیز مرتضی طاقت ندارو

زبان حال حضرت زینب کبری «ع»
بعد از ظهر روز عاشورا

ای شاه بی غسل و کفن داد از جدایی
ای خسرو دیر از وطن داد از جدایی
ای شمس آل بوتراب ای یاور دین
ای ناصر دین مبین داد از جدایی
ای نور چشم فاطمه پس یاوراد گو
ای همدم و هم راز مون داد از جدایی
ای یاور مرتضی پس اکبرد گو
ای یوسف گلگون بدن داد از جدایی
ای شاه دشت کربلا پس قاسمد گو
ای شمع بزم انجمن داد از جدایی
ای ماه آل هاشمی گو بلبل تو
ای حامی قرآن و دین داد از جدایی
بعد از تو زینب چه کرو با این عزیزاد
ای باغبون دشت خین داد از جدایی

محمد مهدی طریقت

معبد آرامشیم، آغوش بی تاب زن است
گردنه حیران من، در پیچ و تاب آن تن است
هر نگاهی مستحق غارت چشم تو نیست
وصف زیبایی تو، نوعی عبادت کردن است
من برای با تو بودن، قید دنیا را زدم
در دلت، همواره عشقم تشنه‌ی رویدن است
گر چه در آغوش تو از هر جهان سیرم ولی
شک ندارم جنس سخت قلب تو از آهن است
نیمه شب، غرق عرق های هوس آلوده ام
بسکه درگیری ذهنم، پشت دیوار تن است
پشت این سرسختی مرموز دنیا مانده ام
آخرین امید من، آن دکمه‌ی پیراهن است
نیت یک عمر کردم، تا هوا خواهد شوم
مرگ قلبم، روز تلخ از دل من رفتن است
سالروز لمس چشمت،،،،، طبق تقویم دلم
نوبت وا کردن دروازه های دامن است
«روز عشق» آمد، سراغی از (طریقت) هم بگیر
فکر می کردم دلت، دیوانه‌ی قلب من است

روحیده السادات صادقی

بیا و روشنی آور به شام یلدا باز
بیا و رنگ صفا هدیه کن به دریا باز
بیا ببین که گل باغ پژمرده
سکوت کرده صدای غروب جانها باز
بیا صدای جهان را دوباره معنا کن
ببین هوا نرسیده به قلب فردا باز
بیا ببین که ستاره چگونه می‌گرید
به قطره قطره اشکش به حال دریا باز
بیا که «آینه‌ها هم دروغ می‌گویند»
شکسته بانگ نگاه و سکوت معنا باز
بیا و نقش سفیدی بزن به قلب سیاه
کند وجود تورا جان و دل تنها باز

سروده ای در وصف خوانسار از کتاب (آینه
ی بهشت نما) مجموعه ی اشعار در وصف
شهرهای ایران

بیژن شهرامی

ای صحن و سرای چشمه ساران خوانسار
ای باغ پرازلاله وریحان خوانسار
از دره ی سبزی که در او جا داری
آید به عمل عسل فراوان خوانسار
تامرز عشق می روی و می گذاری ام
با سیل اشک، منتظر آب جاری ام
پُرگشت لحظه های من از ذکر خیر دوست
یک دست بر طناب و چه زیبا تو داری ام!
سر جمع سود و مجازات کوی عشق
دروازه های بسته و امیدواری ام

دکتر محمود براتی

تقدیم به گل نرگس،
کنار مثنوی چشم تو غزل پیداست
میان بسته لبانت عسل، عسل پیداست
شکوفه های اقاقی و غنچه های عقیق
درون باغ نگاهت بغل بغل پیداست
ز شوق، نرگس تر مثل صبح بارانی
به زیر طره شب باغ مغتسل پیداست
نشسته ام به رهت چشم انتظار به دست
شنیده ام ز نگاهت دم ازل پیداست
وصال تو دل و دست درست می خواهد
نه اینکه در همه اجزای من خلل پیداست
به گفته نیست که من در هوای دیدارم
دلیل صحبت خورشید در عمل پیداست
امید خلق گره خورده با تبسم تو
تویی تو ورد زبان ها مثل، مثل پیداست
براتی از چه بنالد که دلنوازی تو
به لحظه لحظه بودن به هر محل پیداست
قبول دارم ظلمت سراسر این دنیا
ولی درون دلش مهر بی بدل پیداست

آب اینها از یک جوی نمی رود ؛

در زمان های گذشته ، آب گیری مزارع و باغات جنبه حیاتی داشت و هنگامی که نوبت آبیاری می شد ، آب در جوی هایی به راه می افتاد و هر کس کوشش می کرد، پیش از آن که جریان آب قطع شود زودتر آب خود را بگیرد و این عجله و شتابزدگی و عدم رعایت نوبت و حق تقدم دیگران موجب می شد که کشاورزان هنگام آب گیری گاه با داس و بیل و چوب به جان یکدیگر می افتادند و یکدیگر را زخمی و حتی به قتل می رساندند.

برای جلوگیری از پیش آمدن چنین مشاجراتی بود که هرکس کوشش می کرد آب مورد نیاز خود را از جویی برنماید که شریک با شخصی باشد که اهل درگیری و مرافعه است ، حالا هم از این ضرب المثل ، در مورد کسانی مورد استفاده قرار می گیرد که بر سر موضوعی با یکدیگر نمی سازند و با هم مشاجره دارند.

چرا اعراب به ایرانیان، «عجم» می گفتند:

هنگامیکه قتیبه، خوارزم را فتح کرده بود، روز سوم در میدان بزرگی برای مردم صحبت می کرد. از جمله گفت که از بین فاضلان خوارزم چهار هزار تن بیاورند. سر هر ۴۰۰۰ تن را در یک روز بریدند. و از آن روز دستور دادند تا هر کسی که به زبان پارسی گویش کند، زبانش را ببرند. و مردم خوارزم از ترس بریده شدن زبانشان، از حرف زدن خودداری می کردند. به همین روی به آنها «عجم» یا «گنگ» می گفتند...

حرف مفت زدن ممنوع!

در زمان ناصرالدین شاه اولین تلگرافخانه تأسیس شد اما مردم استقبال نکردند و کسی باور نمی کرد که پیامش با سیم به شهر دیگری برود.

به همین دلیل ناصرالدین شاه دستور داد به مدت یک ماه مردم مجانی هر چه می خواهند تلگراف بزنند، چون مفت شد همه هجوم آوردند و وقتی دیدند پیامهایشان به مقصد می رسد تلگرافخانه روز به روز شلوغتر شد.

ناصرالدین شاه که مطمئن شد مردم ارزش تلگراف را فهمیدند، دستور داد بالای در تلگرافخانه تابلویی بزنند که: «بفرموده شاه از امروز حرف مفت زدن ممنوع!» و اصطلاح حرف مفت زدن از آن زمان به یادگار مانده است...!

دنبال نخود سیاه فرستادن!

نخود سیاه تنها برای تهیه ی لپه کاشته می گردد. همه ی نخودها به همان گونه که درو می شوند استفاده می گردند و آنها را تغییر شکل نمی دهند جز نخود سیاه که هیچ گاه به صورت اصلی برای فروش به بازار نمی برند و چون به عمل آمد نخست آن را در آب می ریزند تا خیس بخورد و به صورت لپه در می آورند و سپس می فروشند.

نخود سیاه در هیچ مغازه ای پیدا نمی شود، در گذشته هیچ کس هم دنبال نخود سیاه نمی رفت و در اصطلاح اگر کسی را به دنبال نخود سیاه می فرستادند، در حقیقت او را به دنبال چیزی فرستاده بودند که در هیچ دکانی پیدا نمی شد و به همین دلیل از معنی مجازی آن این گونه فهمیده می شد که می خواسته اند او را دنبال کاری دروغین بفرستند تا از رازی یا داستانی باخبر نشود.

دعای والدین؟

بیکی به محضر خواجه نظام الملک وارد شد و نامه ای تقدیم نمود. خواجه با خواندن نامه چنان گریست که حاضران در مجلس ناراحت شدند. در نامه نوشته بود؛ خیل اسبان شما در فلان ولایت، مشغول چرا بوده که پرندهگان بزرگی مثل عقاب بر آنان حمله کرده اند و اسبها وحشت زده دویده اند و ناگاه بعضی شان به دره ای سقوط کرده اند و بیست اسب کشته شده اند.

خواجه با شنیدن این خبر، ناراحت شد و اشک برچشمانش نشست. حاضران؛ گفتند: عمر خواجه دراز باد. مال دنیاست، کم و زیاد می شود. خودتان را اذیت نکنید. خواجه نظام الملک، وزیر اعظم سلاجقه، اشکهایش را پاک کرد و پاسخ داد: گریستن من به خاطر تلف شدن مال و ثروت نیست.

به یاد ایام جوانی افتادم که از طوس قصد حرکت به نیشابور برای جستن کار و شغل داشتیم. پدرم هر چه کرد نتوانست اسبی برایم بخرد. استری فراهم کرد و خجالت بسیار داشت. منم شرمگین بودم که مرکبی حقیر داشتیم و با آن رفتن به درگاه امیران موجب خجالت بود. پدر و مادرم در درگاه ایستادند، شرمگین، بدرقه ام کردند و دستها را بالا بردند و دعا کردند خدایا به این فرزند ما برکت بده، از خزانه غیبت به او ببخش ...

امروز چهل سال از آن وقت گذشته. ثروت و املاک من به لطف الهی چنان فراوان شده که الان نمی دانم این خیل اسبها کجا هستند و تلف شدن بیست راس از آنها ابدا خللی به دستگاه زندگی ام نیست، که صدها برابر آن را دارا شده ام و همه اینها به برکت دعای والدینم و توجه الهی است.

جوامع الحکایات محمد عوفی

به سیم آخر زدن؟

منظور از سیم (سکه نقره‌ای است) و سیم آخر یعنی آخرین سکه‌ای که ته جیب مانده است. گویا قمار بازان کهنه کار، وقتی که زیاد می‌باختند دست آخر به امید یافتن راه نجاتی در نومیادی آخرین سکه سیمین خود را هم خرج می‌کردند و اصطلاحاً می‌گفتند: « این هم از سیم آخر! »

هر که اول بنگرد پایان کار

اندر آخر، او نگردد شرمسار

پیرمرد زرگری به مغازه زرگری همسایه اش رفت و گفت: ترازویت را به من بده تا این خرده طلاها را وزن کنم. همسایه اش که مرد دور اندیشی بود گفت: ببخشید من غربال ندارم. پیرمرد گفت: من ترازو می‌خواهم و تو می‌گویی غربال ندارم، مگر کر هستی؟ همسایه گفت: من کر نیستم، ولی درک کردم که تو با این دست‌های لرزان خود چون بخواهی خرده‌های زر را به ترازو بریزی و وزن کنی مقداری از آن به زمین خواهد ریخت، آن وقت برای جمع آوری آنها جارو خواهی خواست و بعد از آنکه زرها را با خاک جارو کردی آن وقت غربال لازم داری تا خاک آنها را بگیری، من هم از همین اول گفتم که غربال ندارم.

اگر مرغی بخواهد مثل خروس بخواند باید گردنش را زد؛

در زمان گذشته هرگاه زنی براساس هوش و استعداد ذاتی به جایگاه رفیعی می رسید، اغلب اوقات مورد حسادت مردانِ زمانه خود قرار می گرفت و برای تحقیر زن و خانواده اش این شعر را معمولاً می خواندند:

فروغی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

این شعر ریشه در یک حکایت تاریخی دارد، سلطان محمد پدر شاه عباس کبیر نابینا بود و نمی توانست تصمیمات درستی برای اداره ی مملکت بگیرد در عوض همسر او یعنی «خیر النساء بیگم» که اصل و ریشه ی مازندرانی داشته و از سادات مرعشی بود، چنان با کیاست و مدبر بود که تقریباً تمام امور مملکت را از داخل حرمسرا خود کنترل می کرد. در نتیجه یکی از شاعران شوخ طبع، شعری را که در بالا گفته شده، برای دوران حکومت خیرالنساء سرود. متأسفانه خیر النساء بیگم با سران قزلباش چندان خوب نبود و همواره آنها را به دیده ی تحقیر نگاه می کرد، در نتیجه قزلباش ها توطئه کرده و به قصر او یورش برده و خیرالنساء و تعدادی از نزدیکانش را به قتل می رسانند. شاردن، سیاح معروف فرانسوی که در زمان صفویه به ایران آمده بود، هم در خاطراتش نقل می کند ایرانیان در مورد حضور و نقش زنان در اجتماع و امور اجتماعی ضرب المثلی دارند که می گویند: «اگر مرغی بخواهد مثل خروس بخواند، باید گردنش را زد.»

سنت های مراسم عقد؛

حکمت ساییدن کله قند روی سر عروس و داماد به نیت بارش شیرینی و شادکامی به زندگی مشترک است و اینکه کله قندها باید یک اندازه و یک شکل باشند به این دلیل است که عروس و داماد هر دو به یک اندازه و همگام با هم ، وظیفه شیرین کردن زندگی و شادکامی یکدیگر را به عهده دارند.

حالا چرا حتما باید این کار توسط خانم ها انجام بشه؟؟؟

چرا آقایون سر سفره عقد قند نمی ساینند؟؟؟

همانطور که می دانیم مراسم عقد سنتی ایرانی و ریشه در آیین زرتشتی دارد، زرتشتیان معتقد بودند که هنگام اجرای مراسم پیوند عقد بین عروس و داماد، سه الهه بزرگ کائنات حضور دارند. سپندارمذ (الهه مادر زمین)، آناهیتا (الهه آب و نعمت) و میترا (الهه عشق، مهر و دوستی)، به همین علت از میان جمع سه بانوی جوان را به نیابت از این سه الهه، بالای سر عروس و داماد قرار می دهیم تا با ساییدن قند، شیرینی رو به زندگی زوج های جوان هدیه دهند، سپس یکی جام عسل، یکی حلقه داماد و دیگری حلقه عروس را تقدیم می کنند.

اگر تو کلاغی من بچه کلاغم؛

کلاغی بود که برای اولین بار جوجه دار شده بود. برای جوجه اش کرم می آورد تا بخورد. جوجه را زیر بالش می گرفت و گرم می کرد.

آفتاب که می شد بالش را سایبان جوجه می کرد، و خلاصه کاملاً به فکر جوجه ی یکی یکدانه اش بود. جوجه کلاغ هر روز بزرگتر از دیروز می شد و فداکاری های مادرش را می دید.

وقت پرواز جوجه کلاغ که شد، مادرش همه ی راه های پرواز را به او یاد داد. جوجه به خوبی پرواز کردن را یاد گرفت و روز اول پروازش را با موفقیت پشت سر گذاشت. شب که شد، مادر و جوجه هر دو خوشحال بودند که این مرحله را هم پشت سر گذاشتند. کلاغ که هنوز نگران جوجه اش بود به او گفت: «گوش کن عزیزم! آدم ها حيله گر و با هوش اند.

مبادا فریب آن ها را بخوری. مواظب خودت باش. پسر بچه ها همیشه به فکر آزار و اذیت جوجه کوچولوهای مثل تو هستند. با سنگ به پر و بال آنها می زنند و اسیرشان می کنند.»

جوجه کلاغ گفت: «چشم مادر! کاملاً مواظب بچه ها هستم.» کلاغ که فکر می کرد جوجه اش تجربه ای ندارد، باور نمی کرد که با دو جمله نصیحت، جوجه اش به خطرهای سر راه پی برده باشد.

این بود که گفت: «فقط مواظب بودن کافی نیست. چشم و گوش هایت را خوب باز کن. تا دیدی بچه ای قصد دارد به طرف تو سنگ پرتاب کند، فوری پرواز کن و از آنجایی که هستی دور شو.»

بچه کلاغ که خوب به حرف های مادرش گوش می داد گفت: مادر! اگر این آدمی زاده، سنگ را در آستین پنهان کرده بود، چه؟! کلاغ مادر، از این گفته بچه اش حیرت کرد و گفت: آفرین به تو با این همه هوش و ذکاوت!

بچه کلاغ گفت: مادر، فراموش نکن که اگر تو کلاغی، من بچه کلاغم!

حرف های بند تنبانی

در زمان امیر کبیر هرج و مرج در بازار به حدی بود که هر کس در مغازه اش از همه نوع جنسی می فروخت. به دستور امیر کبیر هر کسی ملزم به فروش اجناس هم نوع با یکدیگر شد، مثلاً پارچه فروش فقط پارچه، کوزه گر فقط کوزه و همه به همین شکل. پس از مدتی به امیر کبیر خبر دادند شخصی به همراه توتون و تنباکو، بند تنبان، هم می فروشد، امیر کبیر دستور داد او را حاضر کردند و از او دلیل کارش را پرسیدند، آن شخص در جواب گفت: کسی که تنباکو از من می خرد ممکن است هنگام استعمال به سرفه بیافتد و در اثر این سرفه بند تنبانش پاره شود. لذا من بند تنبان را به همراه تنباکو می فروشم.

از آن زمان؛ به توجیحات و حرف های بی ربط، حرف های بند تنبونی گفته می شود.

شیر بی یال و دم

در قدیم مردم عادت داشتند که با سوزن بر پشت و بازو و دست خود نقش‌هایی را رسم کنند یا نامی بنویسند، یا شکل انسان و حیوانی بکشند. کسانی که در این کار مهارت داشتند، دلاک نامیده می‌شدند. دلاک، مَرکَب را با سوزن در زیر پوست بدن وارد می‌کرد و تصویری می‌کشید که همیشه روی تن می‌ماند.

روزی شخصی که می‌خواست پهلوان به نظر آید پیش دلاک رفت و گفت بر شانه‌ام عکس یک شیر را رسم کن. پهلوان روی زمین دراز کشید و دلاک سوزن را برداشت و شروع به نقش زدن کرد. اولین سوزن را که در شانه پهلوان فرو کرد. پهلوان از درد داد کشید و گفت: «آی! مرا کشتی. دلاک گفت:» خودت خواسته‌ای، باید تحمل کنی،»

پهلوان پرسید: «چه تصویری نقش می‌کنی؟» دلاک گفت: «تو خودت خواستی که نقش شیر رسم کنم.» پهلوان گفت از کدام اندام شیر آغاز کردی؟ دلاک گفت: «از دم شیر.» پهلوان گفت: «نفسم از درد بند آمد، دم لازم نیست.» دلاک دوباره سوزن را فرو برد پهلوان فریاد زد «کدام اندام را می‌کشی؟» دلاک گفت: «این گوش شیر است.»

پهلوان گفت: «این شیر گوش لازم ندارد، عضو دیگری را نقش بزن.» باز دلاک سوزن در شانه پهلوان فرو کرد، پهلوان فغان برآورد و گفت: «این کدام عضو شیر است؟» دلاک گفت: «شکم شیر است.» پهلوان گفت: «این شیر سیر است. عکس شیر همیشه سیر است. شکم لازم ندارد.»

دلاک عصبانی شد، و سوزن را بر زمین زد و گفت: «در کجای جهان کسی شیر بی سر و دم و شکم دیده؟ خدا هرگز چنین شیری نیافریده است.»

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| خیره شد دلاک و پس حیران بماند | تا به دیر انگشت در دندان بماند |
| بر زمین زد سوزن از خشم اوستاد | گفت در عالم کسی را این فتاد |
| شیر بی دم و سر و اشکم کی دید | این چنین شیری خدا خود نافرید |

جدال علم و قدرت های سیاسی؛

برای قدرتمندان سیاسی فرقی نمی‌کند چه کسی را پای چوبه دار می‌برند، یکی از قربانیان این تازه به حکومت رسیده‌ها، آنتوان لاووازیه شیمیدان معروف فرانسوی، کاشف اکسیژن و بنیانگزار شیمی نوین بود! که انقلابیون فرانسوی او را به خاطر نوشتن کتابی درباره‌ی اقتصاد سیاسی اعدام کردند!

لاووازیه، هنگام مرگ هم دست از آزمایشش برنداشت و به شاگردانش گفت: «وقتی سر من را بریدند، من تا جایی که بتوانم پلک می‌زنم»، او بعد از قطع شدن سرش به مدت ۳۰ ثانیه پلک می‌زد!

آتش بیار معرکه؟

این اصطلاح را برای کسی به کار می‌برند که در ماهیت و اصل دعوا و مشاجره‌ی میان چند تن شرکت ندارد، اما کارش تشدید این دعوا و مشاجره و گرم نگاه‌داشتن آتش اختلاف در میان آنان است.

دو ساز ضرب و دف از چوب و پوست ساخته شده‌اند. پوست این دو ساز در بهار و تابستان خشک و منقبض و در پائیز و زمستان که موسم باران و رطوبت است مرطوب و منبسط می‌گردد.

در بهار و تابستان لازم است که این پوست هر چند ساعت یک بار مرطوب و تازه گردد تا صدای آن به علت خشکی و انقباض تغییر نکند. این وظیفه بر عهده‌ی دایره نم‌کن بود که ظرف آبی جلوی خود قرار داده و ضرب و دف را نم می‌داد و تازه نگاه می‌داشت.

در پائیز و زمستان همین شخص که حالا آتش‌بیار نامیده می‌شد پوست‌های مرطوب شده را روی منقل آتش می‌گرفت و با حرارت دادن خشک می‌کرد. این شخص از موسیقی چیزی نمی‌دانست و نمی‌توانست ساز و ضرب و دف بزند و نه به آواز و خوانندگی آشنایی داشت، اما وجودش به قدری موثر بود که اگر دست از کار می‌کشید دستگاه طرب می‌خوابید و بساط معرکه و شادی مردم برچیده می‌شد.

تا جایی که مخالفان موسیقی و طرب در گذشته گناه اصلی را وجود آن آتش‌بیار می‌دانستند و بر این باور بودند که اگر او ضرب و دف را آماده نکند دستگاه موسیقی و عیش نیز خودبه‌خود از کار می‌افتد. از آن پس تا امروز افراد سخن‌چین و فتنه‌انگیز را که در اصل مشاجرات شرکت ندارند، ولی با بدگویی کردن و ایجاد شبهه، آتش اختلافات را دامن می‌زنند، به آتش‌بیار معرکه تشبیه می‌کنند.

ضرب المثل « **بادمجان دور قلاب چین** » کنایه از افراد متملق و چاپلوس است که به دوره‌ی ناصرالدین شاه برمی‌گردد. در آن زمان برخی رجال سیاسی و درباریان برای تظاهر و ریا و اظهار مراتب چاکری و ارادت به شاه، به آشپزخانه‌ی سلطنتی می‌رفتند و مشغول پوست‌کندن بادمجان و چیدن آن به دور ظرف آتش یا بشقاب خورشت می‌شدند.

(این کار را طوری انجام می‌دادند که ناصرالدین شاه هنگام سرزدن به آشپزخانه آنها را ببیند) دکتر فورویه می‌نویسد. اعلیحضرت از من هم خواست که در آشپزخان شرکت کنم. بنده هم اطاعت کردم و مشغول پوست‌کندن بادمجان شدم. در همین موقع ملیحک به شاه گفت بادمجان‌هایی که توسط یک فرنگی پوست گرفته می‌شود نجس است.

شاه این حرف را به شوخی گرفت ولی محمدخان (پدر ملیحک) با نوک‌کارد بادمجان‌هایی را که من پوست‌کنده بودم برچید و جمع کرد تا دستش به آنها نخورد!!!

به روایت و قلم عبدالله مستوفی (مورخ و نویسنده شهیر ایرانی)

۳۲- وَالْفُتُوهُ الْمَتَّصِرُ الْمُؤَيَّدُ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ «ص»

بر سر عاج نیلی داج گردون زد قدم
در گلوی و نای زرین افق بنهاد دم
ساقی سیمین عذار عید اندر جام چم
برفراز گنبد مینای گردون زد علم
قلعه کفر و ضلالت حصن عصیان و ستم
زاغ نیلی بال کفر و کین عصیان را دژم
زیب دامان سلیمان حرم زرین رقم
پرزان شد بر حضیض خاک بطحا و حرم
اختر برج رسالت مظهر ذات قدم
فیض مطلق نفس کامل معنی لوح و قلم
سرنگون گردید در هر جا که بد لات و صنم
طاق کسری ریخت شد از بحر ساوه قطع نم
شد لوای کین نگون پشت عصیان گشت خم
چشم دین زان گشت روشن دیده کین شد عمم
مهر قدرت آن چنان کش لال گشتند و اصم
کاخ کین را سرنگون کن خلق را بنگر دژم
حرف توقیع ورودی ای نبی محترم!
هادی راه یقینی سوی گمراهان بچم
فیض اطلاق سبحانی به گیتی زن قدم
پیشوا براین و آنی قائد بین الأمم
مخزن آیات غیبی ای جهان محتشم!
مرغ خوش الحان قدسی زن نوای زیر و بم
وی شعاع روی خویت غیرت باغ ارم!
راست بر بالای زیبایت قبای محتشم
شد به پای قدر و جاهت پشت نه افلاک خم
معجز شق القمر آورد باد صبحدم
دست قدرت تاب داد از چرخه گردون به هم
گرگ را با بره که آید گرگ را از بره رم
این یکی را نوش شکر وان دگر را نیش سم
چهر مغرب را نمودی سرخ چون رنگ بقم
عاقبت شد غرق و در آن لجه بر بستند قم
تا برون آمد تو را رخ از گریبان عدم
شد حسینت بی کس و بی یار و بی خیل و حشم
سرنگون در خاک و خون از تیشه ظلم و ستم
یک جهت لیلا و زینب در غم و رنج و الم
بانگ «هل من ناصرش» هر سوراوان بددم
به دم آل احمد مبتلا در محنت و اندوه و غم
آل احمد بی کفن عریان بدن خوار و دژم
دل شکسته دست بسته گردن و بازو به هم
تا به کی به آل پیغمبر روا داری ستم

شاهد کافور گون عید مولود از عدم
باد مشک آمیز عنبر بیز گوهر ریز صبح
ریخت از قاروره گردون شرابی آتشین
خسرو زرین کلاه آفتاب انورین
توپ خارا کوب شرع احمدی ویران نمود
باز خوش پرواز ایمان کرد از منقار و چنگ
هد هد بلیس مولود نبی کرد از طرب
مرغ زرین بال «سبحان الذی أسری» ز
اوج گوهر درج مشیت گنج گنجور حدوث
مهبط انوار یزدان مخزن اسرار حق
ساحت دین گشت از مولودش متین
زنده شد رود سماوه نار آتشخانه مُرد
رایت «أنا فتحنا» در حرم تا گشت راست
گوهری از درج ایمان در حرم آمد پدید
ز آیت مولودش آمد بر دهان خسروان
یانبی الزحمه «طوبی لک» به گیتی پای نه
خط یرلیغ و جودی ای رسول با وجود!
کاشف اسرار دینی مهر بردار از زبان
نور اشراق یزدانی به عالم تابش آر
مقتدای انس و جانی ای رسول انس و جان
حامل اسرار وحیی بر زمین از آسمان
شاهباز اوج قری «قاب و قوسینت» مکان
ای فروغ خلق و خویت رشک گلزار جنان!
در ازل خیطا خلعت خانه قدرت نمود
در گلستان ازل با سرو قذت گشت راست
از شمیم عطری بیز لعل شکر ریز تو
بند میزان جلالت در شبستان الست
کلک گوهر سلک عدالت آنچنان داد آشتی
شهد شیرین لبث شد در مذاق خصم و دوست
تاب عالم تاب رخسار تو شد مشاطه ای
کشتی طبع سخن سنجان به بحر مدحتت
مات در شطرنج ذات و مدحتت شد شاه عقل
ای جهان آفرینش! در زمین کربلا
سروقدان خیابان نبوت سر به سر
یک طرف عباس و یک جا قاسم و اکبر قتیل
شاه اورنگ ولا شد بی کس و بی اقربا
آل بوسفیان به مهد ناز سرگرم سرور
آل بو سفیان بر اورنگ جلالت برقرار
آل احمد در طناب ظلم و زنجیر ستم
ای فلک گردی نگون دون پروری تاچند و چون

بس کن ای وهّاج لب بر بند از این ماجرا

خانه دین گشت ویران پشت ایمان گشت خم

۳۳- « باده گلغام را زبید که از خم غدیر »

دیدن دلدار باید دید دیگرداشتن
 دیده باید پر ز خون چهره شاید زردگون
 عشق را ای ناخدا! دریای بی پایان شمر
 گر نشاط وصل جویی ز آتش هجران بسوز
 ای همای اوج قرب! ای مرغ قدسی آشیان!
 مرغ لاهوتی تو از این دامگاه خاکدان
 طایر دل را به دام زلف جانان بند چند
 بیور اسبی شد به چه باخیل اسبان الف الف
 کیست از من تا بدان مفتی بگوید کی شود؟
 نیست قرآن هرکه بنویسد کتابی رنگ رنگ
 احمد مرسل ببايد آورد فرمان حق
 میوه توحید می باید که در باغ غدیر
 باده گلغام را زبید که از خم غدیر
 رکن ایمان شیر یزدان باغ نخل «هل اُتی»
 کشتی دین را سزد کش ناخدایی چون علی
 حلقه میم مشیت آفرینش را سبب
 بانی کاخ مشیت آفتاب چرخ دین
 ممکن واجب سرشت و واجب ممکن نما
 واجب ار خوانم علی را ای مسلمان زینهار
 فاش می گویم نیندیشم ولی بی امر او
 الله الله یاعلی ای پشت دین وی دست حق
 تو سلیمان زمانی ملک هستی زان توست
 با کتاب فضلت ار خواهم بگردانم ورق
 یک سخن سربسته اندرمدح توبهتر از آنک
 گر که عنقای جلالت پر گشاید ز آشیان
 یا علی ای شیر حق ای معدن جود و کرم
 با همه جاه و جلال ای شاه بودی عین لطف
 یادم آمد آن زمان کش قاسم ناشاد گفت
 اندرین دشت بلا ای عمّ والا تابه کی؟
 در ره جانانه باید از سر فرخندگی
 نامسلمانند این قوم، ارنه کی باشد روا؟
 چون شود احسان کنی بر من عمو جان مر مرا
 خفته انصار تودرخون، زندگی ننگ است ننگ
 عار آید مر مرا این زندگی بینم چه سان
 غیرت آید مر مرا بینم که شاهی بی سپه
 اذن جنگم بخش ای سلطان بی خیل و حشم

دل ز دلبر داشتن یا دل به دلبر داشتن
 عاشقی را رسم باید دیده تر داشتن
 وندرین یم باید کشتیت لنگر داشتن
 در بساط قرب باید دل پر آذر داشتن
 عالمی را می توانی زیر شهپر داشتن
 آشیان سدره باید مر ترا برداشتن
 مرغ دل را در خیال اسب و استر داشتن؟
 عیسی آخر بر فلک شد با یک خر داشتن
 صدق بوذر داشتن با زیور و زر داشتن
 نیست گردو هرچه را گرد و مدور داشتن
 کفر باشد بو مسیلم را پیمبر داشتن
 مصطفی از شاخه چنگال ظاهر داشتن
 احمدش ساقی شود بر دست ساغر داشتن
 باید او را بر تمام خلق رهبر داشتن
 در یم عرفان حق سوزنده اخگر داشتن
 کافرینش را از او این زینت و فر داشتن
 کز فروغ اوست عالم را منور داشتن
 فاش گویم می نشاید غیر حیدر داشتن
 لیک دانم کفر باشد شرک داور داشتن
 شاخه ای را می نیارد برگ یا بر داشتن
 ملک دانش از تو باید زیب و زیور داشتن
 زشت باشد خاتمی را دیو ابتر داشتن
 بحرها باید از او انگشت را تر داشتن
 بیست بار شعر اسماعیل حمیر داشتن
 جبرئیلی را تواند زیر شهپر داشتن
 کی تواند جز تو کس تیغ دو پیکر داشتن؟
 از نجف تا کربلا گامی فراتر داشتن
 ای عمو تا چند باید دل پر اخگر داشتن
 از جفا و کین اعدا دیده را تر داشتن؟
 اسپر تیغ بلا را پای تا سر داشتن
 کشتن فرزند احمد دین داور داشتن
 پیشمرگ نوجوان شهزاده اکبر داشتن
 زشت باشد ظلم دیدن سر به پیکر داشتن
 تیر و پیکان بلا بر حلق اصغر داشتن؟
 دشمن دون درکمین بی حد و بی مر داشتن
 در سر کوی تو باید چهره احمر داشتن

جز تو نتواند کسی وهّاج را گردد شفیع

مهـر با تو بایدا با جان برابر داشتن

۳۴- وَ مِنْ تَنَاسُمِ رِيَّاحِ أَشَارَاتِهِ وَ تَنَاطُرِ نُجُومِ كَلِمَاتِهِ فِي مَدِيحِهِ بَدْرِ الدُّجَى وَ شَمْسِ الضُّحَى
عَلِمَ الْهُدَى الْمَلَقَبَ بِالْمُجْتَبَى ، الْأَمَامَ الْمُمْتَحَنَ وَالْمُسَمَّى بِالْحَسَنِ عَلَيْهِ سَلَامٌ اللَّهُ الْمَلِكُ الْمُؤْتَمَنُ

شه ذوالکرم مه مؤتمن ثمر زمان شرف زمن
شجر سخا گهر فطن
سر سروران شه دین حسن
به جهان قدم ز عدم زدی به ظهور ذات چو دم زدی
دمی از جمال قدم زدی
بسرود ز آیت حق سخن
به بساط قرب نظر گماشت به منای عشق قدم گذاشت
به رواق وصل علم فراشت
بگزید در بر حق وطن
ز فروغ طلعت انورش ز شعاع چهر منورش
ز زلال لعل سخنورش
به ظهور آمده مرد و زن
فَبَدَّتْ عَلَى لُمَعَاتِهِ ظَهَرَتْ عَلَى صَفَحَاتِهِ
طَلَعَتْ عَلَى قَبَسَاتِهِ
أَحْدِيثِ حَقِّ ذَوَالْمِنَنِ
رسدم ز چرخ زبرجدی به دو گوش نغمه سردمی
به سریر و تخت مومجدی
چو نشست خسرو دین حسن
طَلَعَتْ ضِيَاءَ جَمَالِهِ ظَهَرَتْ غُلُوَّ خِصَالِهِ
مَطَرَتْ سَمَاءَ نَوَالِهِ
لِدَوَى الْبِصَائِرِ وَالْفِطَنِ
شه مجتبا و بهین حسب مه اصطفاء و گزین نسب
در ارتضا و حسن لقب
به صفات حق شده مقترن
به ولأئه مُتَشَبِّسِي وَ بِحَبْلِهِ مُتَمَسِّكِي
وَ بظِلِّهِ أَيْ مُتَلَبِّسِي
همه دم ولاش مرا محن
همه صفات خدا عیان ز وجود آن شه انس و جان
به دو صد جلالت عزو شأن
به قضا رضا شد و داد تن
ستم معاویة دغا به حسن شهنشاه مجتبا
بفزود و کرد ز کین جفا
به وجود آن شه ممتحن

ز شرار و حدّت زهر کین شد از شهنشاه پاکدین
 تن ودل به خون جگر عجین
 شده پاره پاره تن و بدن
 غم دل خراب نمودیش شرر تن آب نمودیش
 همه دم کباب نمودیش
 تف درد و رنج و غم و محن
 چو بدید زینب در به در ز برادرش شه بحر و بر
 همه لخت لخت جگر به بر
 ز گلو و حلق و لب و دهن
 ز فراق آن شه انس و جان زدو چشم گشت گهر فشان
 به نوا و زمزمه و فغان
 شدی نوحه گرشدی سینه زن
 همه ماسوا به عزا شدند به فلک ملک به بکا شدند
 به نوای واحسنا شدند
 همه در اسف همه در حزن
 شه کربلا مه نینوا به جنازه شه مجتبی
 به نوا و شیون وا ابا
 بدی در بلا و غم و محن
 به جهان ندیده کسی چنین که برادری دم آخرین
 به برادرش شه راستین
 کند ز اسف به برش کفن

۳۵ - « رحمی خدا را عمّ گرامی »

| | |
|---|--|
| کز پا فتادم از تشنه کامی ده آبم از مهر ای عمّ نامی بر من دویدند اعدا تمامی بیداد خاصی از خلق عامی از جور کوفی وز کین شامی ظلم فزون از قومی ظلامی از کینه ، قوم بی ننگ و نامی پختند در دل سودای خامی من در جوانی از عیش کامی | رحمی خدا را عمّ گرامی از سوزش دل بنگر کبابم یک تن نهادم رو سوی میدان بر من رسیدی در کوبت ای عمّ دیدم در این ره ظلم فراوان بر من ز هر سوی بارد پیاپی بستند بر ما آب روان را در کشتن ما بنگر که اعدا یک دم ندیدم از کین دشمن |
|---|--|

از سوز سینه مُردم عمو جان
 آبی رسانم با اهتمامی

۳۶ - « چه کرد قاسم داماد قصد هجر عروس »

فشاند چشم خرد زین فراق اشک فسوس
 فکند در چه مغرب هر آنچه بود شمسوس
 به هر خمیش اسیری نمودی او محبوس
 به چارمین خم گردون همی سیه ملبوس
 شکست در یم غم کشتی وصال عروس
 به سر نواخت عروسش دو دست از افسوس
 بریخت از تن دشمن ز تیغ خویش رئوس
 وطن نمود به خاک و فتاد از قریوس
 ندای « قد قتل » از عرش برکشید خروس
 ز آه حسرت خود سوخت هر چه بود نفوس
 دگر نماند به شاه حجاز تاب جلوس
 فسرده دید رخس از جفای خصم مجوس
 ز هجر روی تو سوزم چو شمع در فانوس
 شدی ز عمر گرانمایه ای جوان مأیوس
 که روز و شب به تو من بودمی مانوس

چه کرد قاسم داماد قصد هجر عروس
 شکست رونق مهر از فروغ روی نکو
 کمند طره گیسو گشاد دام نهاد
 چه کرد عزم شهادت نمود عیسی دهر
 فکند زورق همت چو در محیط فراق
 چو آفتاب سر از برج خیمه بیرون کرد
 نهاد پای به میدان مثال برگ خزان
 ولی شکافت عدو تارکش ز تیغ ستم
 فتاد غلغله اندر صوامع ملکوت
 ازین بلیه جانسوز شاه تشنه لبان
 فشاند از صدف چشم عقد مروارید
 طپید دل به برش چون رسید بر سر وی
 به گریه گفت کای یادگار از حسنم
 ز تیغ کینه نگون گشت نخل قامت تو
 خداست شاهد حال من ای انیس دلم

به کام عترت احمد نما نظر وهّاج

چگونه چرخ زدی دور دایماً به عکوس

۳۷ - « عجب عجب که تن پادشاه هر دو جهان »

نموده خاک درت را طراز و زینت تاج
 گرفتی از صف عشاق جان و دل پی باج
 زمین کرب و بلا همچو قلمز مواج
 براهل بیت تو شد روز تیره چون شب داج
 زمین ماریه چون گشت مر تو را معراج
 کباب شد دلت آن سان که کس نکرد علاج
 گلوی اصغر زارت به تیر کین اماج
 کشید شعله آهت به چرخ سر چو سراج
 به دشت کرب و بلا شد به یک کفن محتاج

شها تویی که شهانند بر درت محتاج
 تو آن شهی که به عهد الست ز اهل جهان
 تو را چه جرم که از خون نوخطان تو شد
 به نوک نیزه چه مهر رخت فروزان شد
 ز سدره صدره برتر شدش جلالت و قدر
 شها تویی که ز داغ و غم علی اکبر
 تویی شها که شد اندر فراز دامن تو
 گداخت ماتم عباس نوجوان جگرت
 عجب عجب که تن پادشاه هر دو جهان

به یاد تیر سه پهلوی بوالحنوق مدام

به جای اشک رود خون ز دیده وهّاج

۳۸ - « فغان که پیر خرابات را خراب نمودند »

به جای مهر بدو جور بی حساب نمودند
جفا و جور به فرزند بوتراب نمودند
به حلق اصغر بی شیر جای آب نمودند
کف عروس حزین رازخون خضاب نمودند
فغان که قلب امام مبین کباب نمودند
به دشت ماریه از جور بی حجاب نمودند
دو دست و گردنش از کینه درطناب نمودند
خطا روند و گمان ره صواب نمودند
به شام زیب نی و مجلس شراب نمودند

فغان که پیر خرابات را خراب نمودند
ستون خرگه اسلام را ز پای فکندند
ز شصت خصم جفا جوی زهر تیر ستم را
به جسم قاسم داماد اسب کینه دوآندند
ز داغ مرگ علی اکبر آن نشانه یس
صبا بگو به رسول خدا که پردگیان را
مقیم معبد توحید عابدین حزین را
به کودکان شه دین همی دهند تصدق
سری که زینت دوش رسول بود ز رفعت

سرشک خون ز دو چشمان خلق کشته روانه

از این جفا دل وهّاج خوناب نمودند

۳۹- وَ لَهُ مِنْ بَدَائِعِ كَلِمَاتِهِ وَ تَنَائِجِ بَيَانَاتِهِ فِي النَّيَاحِ
وَالْمُرَائِي

بوالعجب ای قاصد بطحای من

بازوی عباس من بی نوا
کرده کمان قامت رعناى من

شد جدا شد جدا

ای عرب ای عرب

حجله قاسم شده ماتم سرا
گشته عزا عیش مهناى من

از جفا از جفا

ای عرب ای عرب

خفته به خون پیکر مه طلعتان
گشته نگون قامت رعناى من
این زمان این زمان

ای عرب ای عرب

از پر پیکان عدوی شریر
اصغر مه طلعت زیبای من

خوردشیر خوردشیر

ای عرب ای عرب

عابد بیمار به رنج و بلا
برده ز تن صبر و شکیبای من

مبتلا مبتلا

ای عرب ای عرب

زینب افگار از این ماجرا
مانده ز غم زهره زهرای من

در بلا در بلا

ای عرب ای عرب

نوحه وهّاج به غم مبتلا
زد شرر اندر تن و اعضاى من

بانوا بانوا

ای عرب ای عرب

بوالعجب ای قاصد بطحای من
آمده ای از بر صغرای من

ای عرب ای عرب

ای عرب ای عرب

گو به من ای قاصد فرخ لقا
گفت چه آن دختر شیدای من

از وفا از وفا

ای عرب ای عرب

چشم به ره مانده همی در دمن
دختر من در ره سودای من

با محن با محن

ای عرب ای عرب

آه دریغم که به کرب و بلا
خون چکد از نرگس شهلاى من

از بلا از بلا

ای عرب ای عرب

گو تو به آن دختر بیچاره ام
رفته ز دل صبر و توانای من

از کرم از کرم

ای عرب ای عرب

ز آتش رخسار علی اکبرم
سوخت چو پروانه سرا پای من

در برم در برم

ای عرب ای عرب

غراب ای غراب از که داری نوا؟
که باشی بدینگونه ماتم سرا

که داری نوا
ای غراب ای غراب

گمانم که ای مرغ خونین بدن
مرا قاصدستی ز کرب وبلا

خونین بدن
ای غراب ای غراب

پرو بال خونین چه ای؟ از چه ای؟
بدینگونه نالان چرایمی؟ چرا؟

چه ای؟ از چه ای؟
ای غراب ای غراب

تو ای مرغ برگو که این خون کیست؟
که خون شد دل من از این ماجرا

که این خون کیست؟
ای غراب ای غراب

خرابم از این خون خرابم خراب
از این خون رسد ناله ام بر سما

خرابم خراب
ای غراب ای غراب

چکد خون مرگ از پرو و بال تو
خدا را به من آشکارا نما

پرو و بال تو
ای غراب ای غراب

تو ای مرغ برگو چه داری خیر؟
ز باب من آن شاه بی اقربا

چه داری خیر؟
ای غراب ای غراب

گمانم که باب من بی نوا
به دشت بلا شد شهید از جفا

من بی نوا
ای غراب ای غراب

بسی از تو ای مرغ، خونین دلم
که داری نوایی تو از نینوا

خونین دلم
ای غراب ای غراب

به وهّاج برگوی بر بند لب
مینداز آتش به دل های ما

بر بند لب
ای غراب ای غراب

۴۰ - وَ مِنْ مَقَالَاتِهِ الْبَدِيعَهُ وَ كَلِمَاتِهِ
الْمَنْيَعَهُ لِفَاطِمَةَ الْعَلِيَّةِ الْحَزِينَةَ الْكُتَيْبَةَ
بِنْتِ الْحُسَيْنِ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي النَّيَاحِ
وَ الْإِبْكَاءِ

دانش های زبانی :

نکته های دستوری

بَدَل :

فرق بدل با صفت و مضاف الیه ؛

بَدَل؛ اسم یا گروه اسمی است که نام دیگر یا شهرت یا مقام و عنوان یا لقب یا شغل و یا یکی دیگر از خصوصیات اسم قبل از خود را بیان می کند.

در واقع بدل برای توضیح یا تاکید اسم قبل از خود می آید. به بیان ساده تر گاهی چون کسی یا چیزی را نام می بریم گمان می کنیم که شنونده احتمال دارد مقصود ما را در نیابد. پس برای واضح تر کردن مقصود خودمان، نام دیگر یا شغل و مقام یا نشانی دیگر اسم را بیان می کنیم. این توضیح اضافی که درباره ی اسم می دهیم «بدل» خوانده می شود.

ویژگی های بدل

ویژگی های بدل که ما آنها را با عنوان « راه های تشخیص بدل » می شناسیم عبارت اند از :

۱ - بدل و اسم قبل از آن باید در جمله ، یک نقش دستوری داشته باشند.

۲ - بدل و اسم قبل از آن باید یک چیز یا یک شخص باشند و دو چیز یا دو کس مستقل از هم نباشند .

۳ - بدل از جمله قابل حذف شدن باشد بدون این که به معنی جمله آسیبی برسد .

۴ - اسم قبل از بدل نباید کسره داشته باشد .

۵ - بدل بین دو ویرگول قرار می گیرد .

مثال : فردوسی ، حماسه سرای بزرگ ایران ، سخن را به آسمان علیین برد .

که اگر این مثال را با روش ها یا همان ویژگی های شش گانه ی فوق بررسی کنیم می بینیم که :

۱ - حماسه سرای بزرگ ایران و فردوسی هر دو در جمله نقش نهادی دارند .

۲ - هر دو یک شخص هستند . یعنی فردوسی همان حماسه سرای بزرگ ایران است و این ها دو شخص مستقل از هم نیستند .

۳ - ما می توانیم بدل (حماسه سرای بزرگ ایران) را از جمله حذف کنیم ؛ بدون این که به معنی جمله آسیبی برسد .

۴ - بعد از بدل (حماسه سرای بزرگ ایران) بلافاصله فعل نیامده است

۵ - اسم قبل از بدل (فردوسی) کسره ندارد .

۶ - بدل (حماسه سرای بزرگ ایران) بین دو ویرگول قرار گرفته است .

فرق بدل با صفت و مضاف الیه:

فرق بدل با صفت ، آن است که موصوف با کسره به صفت اضافه می شود ، ولی مبدل منه (اسم قبل از بدل) با کسره به بدل اضافه نمی شود .

فرق بدل با مضاف الیه ، آن است که:

اولاً : مضاف با کسره به مضاف الیه اضافه می شود ، ولی مبدل منه (اسم قبل از بدل) به بدل اضافه نمی شود .

ثانیاً : مضاف و مضاف الیه دو موجود مستقل و جداگانه اند ، در حالی که بدل و اسم قبل از آن هر دو یکی هستند .

منابع و ماخذ:

۱ - انوری، حسن ، دستور زبان فارسی ، جلد ۲ ، چاپ بیستم ، انتشارات فاطمی ، تهران ، ۹۷۳۱ ،

۲ - نائل خانلری ، پرویز ، دستور زبان فارسی ، چاپ هجدهم ، انتشارات توس ، تهران ، ۰۸۳۱ ،

۳ - خیامپور ، عبدالرسول دستور زبان فارسی ، چاپ یازدهم ، انتشارات ستوده ، تبریز ، ۲۸۳۱ ،

دستور زبان فارسی

انواع ضمیر و کاربرد های آن؛

ضمیر، واژه‌ای است که جانشین اسم می‌شود (برای جلوگیری از تکرار اسم).

رستم پهلوان بزرگی بود هر کس او را می‌دید.

او ضمیر است و جانشین رستم شده است رستم مرجع ضمیر است.

اقسام ضمیر عبارتند از:

۱- شخصی

۲- مشترک

۳- اشاره

۴- پرسشی

۵- تعجبی

۶- مبهم

۷- ملکی

۱- ضمیر شخصی: ضمیرهایی هستند که برای هر یک از اشخاص (اول شخص، دوم شخص و سوم شخص، مفرد یا جمع) ساخت جداگانه دارند.

ضمیرشخص دو گونه است: منفصل، متصل

الف- ضمیر شخصی منفصل یا گسسته، ضمیری است که به واژه پیش از خود نمی‌چسبد و به تنهایی بکار می‌رود: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان

ب- ضمیر شخصی متصل یا پیوسته: ضمیری است که به واژه پیش از خود می‌پیوندد و به تنهایی به کار نمی‌رود.

م، ت، ش، مان، تان، شان

تذکر: وقتی که ضمیر م، ت، ش به کلماتی که به ه ختم می‌شوند افزوده شود الفی به آن اضافه می‌شود. میوه‌ام، جامه‌ات

اگر ضمائر متصل به واژه‌ای که آخرش ا یا و باشد ی به آن اضافه می‌شود. قلم‌هایم، ابرویت

۲- ضمیر مشترک:

ضمیری است که برای همه ساخت‌های شش‌گانه یکسان به کار می‌رود.

خود: خودم، خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان

علاوه بر ضمیر خود، در ضمیر خویش و خویشتن نیز ضمیر مشترکند که بیشتر در زبان و ادب به کار می‌رود.

۳- ضمیر اشاره:

ضمیری است که مرجع آن به اشاره معلوم

می‌شود. آن، این و اقسام دیگری که در بحث صفت اشاره آن‌ها را نام برده‌ایم اگر این کلمات به همراه اسم بیایند صفت اشاره و اگر جانشین اسم شوند ضمیر اشاره‌اند. این کتاب را بگیر و آن را بخوان.

۴- ضمیر پرسشی: ضمیر پرسشی نیز همان صفات پرسشی هستند که جانشین اسم شده‌اند: که، چه، کدام، کدامین، کی، کجا، چگونه

۵- ضمیر تعجبی:

«چه» وقتی که بی‌همراهی اسم بیاید و مفهوم تعجب و شگفتی را برساند. چه هوای خوبی! چه زیباست!

۶- ضمیر مبهم:

واژه‌هایی هستند که بر کس یا چیز یا مقدار مبهمی دلالت می‌کنند: همه آمدند. فلائی، آدم بسیار خوبی است.

تذکر: همچنانکه قبلاً ذکر شد این ضمائر اگر با اسم بیایند صفت می‌باشند.

۷- ضمیر ملکی:

واژه مرکب از آن که به معنی مال یا متعلق به باشد: این کتاب از آن مسعود است.

این واژه در قدیم گاهی به صورت آن به کار می‌رفته است.

کاربرد و نقش ضمیر ها؛

ضمیرها معمولاً جانشین اسم هستند از این رو نقش‌های مختلف اسم را بر عهده می‌گیرند.

۱- نقش نهادی: من فردا به مسافرت می‌روم. خودت این مطلب را گفتی.

۲- نقش مسندی: محمود من هستم. احمد کدام است.

۳- نقش مفعولی: تو او را ندیدی. خویشتن را رها ساختم.

۴- نقش متمی: به آن دست مزن. به خود گفتم.

۵- نقش منادایی: ای آن که به اقبال تو در عالم نیست.

۶- نقش تمیزی: مرا که پنداشتی؟

۷- نقش قیدی: کجا می‌روی؟ چقدر خوابیدی؟

۸- نقش مضاف‌الیهی: دلم به حالش (ش مضاف الیه است) سوخت. او از گفته خویش پشیمان شد.



قاب خاطرات : مراسم کلنگ زنی دانشکده فنی و حرفه ای پسران خوانسار « صنایع جنوبی هنرستان آیت ا.ا. طالقانی » با حضور مردم و حاج سید مهدی غضنفری « امام جمعه » - حاج سید مرتضی علوی ؛ « مدیر حوزه علمیه علوی » و ... - « سال ۱۳۶۷ »